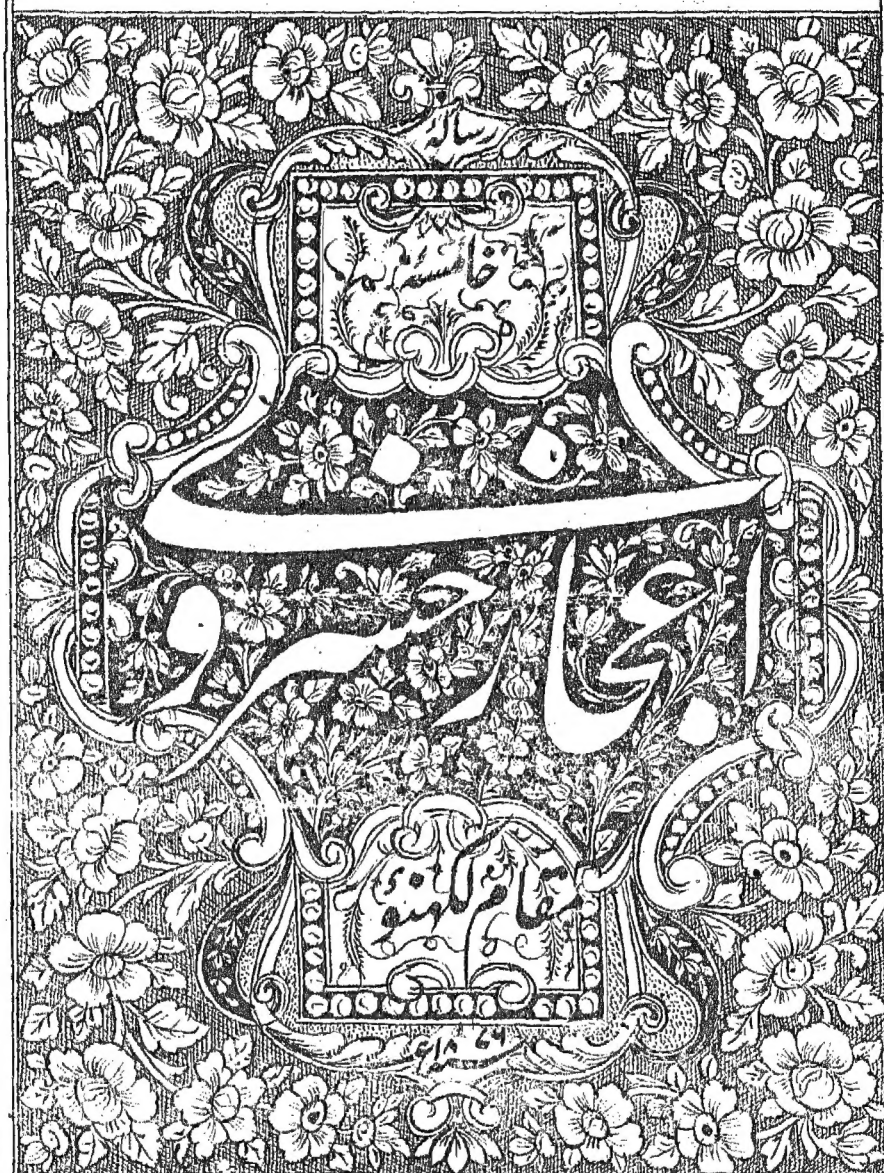


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در طبع منشور
در طبع منشور

[illegible]

Handwritten signature: *Handwritten signature*

از سر بافتن و کسرتن از سر به سرها ۱۲

۱۱ از گفتن بزرگ مبارک ۱۲
 ۱۳ از گفتن بزرگ مبارک ۱۴
 ۱۵ از گفتن بزرگ مبارک ۱۶
 ۱۷ از گفتن بزرگ مبارک ۱۸
 ۱۹ از گفتن بزرگ مبارک ۲۰
 ۲۱ از گفتن بزرگ مبارک ۲۲
 ۲۳ از گفتن بزرگ مبارک ۲۴
 ۲۵ از گفتن بزرگ مبارک ۲۶
 ۲۷ از گفتن بزرگ مبارک ۲۸
 ۲۹ از گفتن بزرگ مبارک ۳۰
 ۳۱ از گفتن بزرگ مبارک ۳۲
 ۳۳ از گفتن بزرگ مبارک ۳۴
 ۳۵ از گفتن بزرگ مبارک ۳۶
 ۳۷ از گفتن بزرگ مبارک ۳۸
 ۳۹ از گفتن بزرگ مبارک ۴۰
 ۴۱ از گفتن بزرگ مبارک ۴۲
 ۴۳ از گفتن بزرگ مبارک ۴۴
 ۴۵ از گفتن بزرگ مبارک ۴۶
 ۴۷ از گفتن بزرگ مبارک ۴۸
 ۴۹ از گفتن بزرگ مبارک ۵۰
 ۵۱ از گفتن بزرگ مبارک ۵۲
 ۵۳ از گفتن بزرگ مبارک ۵۴
 ۵۵ از گفتن بزرگ مبارک ۵۶
 ۵۷ از گفتن بزرگ مبارک ۵۸
 ۵۹ از گفتن بزرگ مبارک ۶۰
 ۶۱ از گفتن بزرگ مبارک ۶۲
 ۶۳ از گفتن بزرگ مبارک ۶۴
 ۶۵ از گفتن بزرگ مبارک ۶۶
 ۶۷ از گفتن بزرگ مبارک ۶۸
 ۶۹ از گفتن بزرگ مبارک ۷۰
 ۷۱ از گفتن بزرگ مبارک ۷۲
 ۷۳ از گفتن بزرگ مبارک ۷۴
 ۷۵ از گفتن بزرگ مبارک ۷۶
 ۷۷ از گفتن بزرگ مبارک ۷۸
 ۷۹ از گفتن بزرگ مبارک ۸۰
 ۸۱ از گفتن بزرگ مبارک ۸۲
 ۸۳ از گفتن بزرگ مبارک ۸۴
 ۸۵ از گفتن بزرگ مبارک ۸۶
 ۸۷ از گفتن بزرگ مبارک ۸۸
 ۸۹ از گفتن بزرگ مبارک ۹۰
 ۹۱ از گفتن بزرگ مبارک ۹۲
 ۹۳ از گفتن بزرگ مبارک ۹۴
 ۹۵ از گفتن بزرگ مبارک ۹۶
 ۹۷ از گفتن بزرگ مبارک ۹۸
 ۹۹ از گفتن بزرگ مبارک ۱۰۰

در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا
 در آن جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا

شمشیر گشت انهرام در آن روز افتاد و شست رنجیر پیل که پیکر در قریب
 سلاسل جنگان درگاه آمدان فتح الله اللباس من حرمه فلامسک لسا
 بعد از آن جیش نصرت شمار در سواد جهانبار که مستقر آرمی و مستوح خرب
 ضلالت است نزول کرد و لشکر فیر و در نزد ادا الله تھا و شمار علیه از پیر
 حصار بر گانو که در غایت حصانت و نهایت متانت است و رسته تعداد
 حصار داری بر بالای آن از مردان و دلاور و راوان نامور و خدای و عرا
 بیحد و تیر و توپین بعد مرتب نمیا گشته بود و استخلاص طوف خود
 و با شارت اقبال با که طعن خیر میرا دست حشم و پیاده لشکر با آقا
 آن باره متبع آن کرده نام کان را بعضی بر و بان و بعضی مجمل است و
 و بعضی مجمل دیگر بر بالا و دیدن و یک بازوی حصار و غلبه ضبط کردند
 و خواستند که در دیوار مشور از نهادن قلع مرتفعه بعیوق رسانند
 درین انشای بر ایت من که بغیر و رایت و دوفور کیا است از شطت
 هنوز و نماز است چون قاعده دست برد و اوران لشکر منصور بران
 فوج مشاهده کرد و خود را با تمامی اسباب زمینداری در خیر حالت نزول
 و مشرف قلع و نکال دید و خود نمود که کن استطیع معی صبر انظر بصیرت

در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا
 در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا

در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا
 در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا

در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا
 در این جنگ که در روز دوشنبه ۱۲۰۳ در نزدیکی کربلا
 بین ارتش ایران و ارتش عثمانی در جریان بود
 و در آن روز که در آن جنگ کربلا

وینکی است که در این
از شرف **ع** است و در
سابقین سابقه شان است
ع است و در وقت این است
چنین وقت و در این است
ع است و در این است
که این زمان است و در این
ع است و در این است
و این است و در این است
که این است و در این است
مسکین است و در این است
و این است و در این است
و این است و در این است

هر آینه پیش بینی گماشت و صلاح کار خویش را در استیمن و استغفار و است
 تنی چند با وفور نصاحت و نهایت کار دانی تبرقیب مصلح و تدبیر
 شفیق و طغیان و عمر و سابق زمین بوس و دلیز سپهر رتبت و پیش سنا
 بندگان درگاه چون آن معاندین و پیشوای کفره لعین را با سه
 استعداد و حصار داری و استعداد از آیین مطاوعت و خرمن گداز
 بعجز و مسکنت معترف دیدند و بعد از وفقی عفو و عواطف با متمسک حکم
 اذن و ارشادی که در صلح عقد و قبض و لبط معابد و مورا زرای صاحب
 و ضمیر ناقب با یافته اند بتضرع و تحشع و ارباب اید که پیشکش کرده بود و در
 و آنهارا بنوید امن و امان مستطهر و مواعید سکونت و استقامت متنبه
 باز گردانیدند تا آن طائفه با اعتماد این وثیق و اعتماد این معاهدت
 با بشارت خلاص جان و صیانت از جای ارکان جانبی نشاند
 رای را فرحت اینحال و مسرت این نوال بر خطی در آهنگ از او رد که
 پای تکمیل در دامن استقرار نماند نخست صحبت تمهید مقدمات طاعت
 و تائید سر اطفرمان برداری چجاه زنجیر پل کوه شکوه که مدار بسا
 کار رانی و سربری او بود با خزان و دغاین و جواهر و نفایسی که از

[illegible]

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

احوال ایشان رعایتی هر چه قوی تر نماید و حصول این نعمت نامه مستلزم گردند
 از تعلیم طب و شادمانی و ترویج نشاط و کامرانی خطی کابل و نصیبی شایان بکینه
 و دعای دولت فائده که حامی بقیه اسلام و مسلمانی و حارس حق و آیات
 فی آثار اللیل و اطراف النهار و زود وقت و عز حال خود سازند تا بحسن عبادت
 آن دعا گو یان غیبت که محاسن بی ریب اند و برکات و دعوات صاحب
 ایشان در صبح و مسافر آخر عمر و آن که در مستقبل ایام به نیت صاحب
 انشاء اسلام و استیصال کفره هفت اقلیم هم خواهد شد یا بشارت
 فتح و فیروزگی کفایت پذیرد و بشیعه الله و عونه این نامه به نسبت قلم خوانده
 عنوان غنایت و روانی و هدیه هدایت جاودانی ملازم سرمایه زندگانی برادر
 جانی و سیاحت الایمانی تاج الدوله والدین و رة التاج المعانی باد و سواد
 هندوستان که با خط بغداد و بار مغیر اند و دماء اقلیم قاپچم را می استعجلی
 بالکلی الامی کاتب حروف خسرو لاجین سلطانی که سوره اخلاص آن آیت
 رحمت رحمانی را چون سبع مثالی بر صحت مصحف ضمیر نگاشته است و در
 صندوق سینه بداشته اوراق شناسی خواند و جانشین دعای نویسد و شمس
 آن جلال بمثال که بطعرا و محاسن موشع است بغایتی می نماید که اگر نامرین

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شماره از آن غازی کند گشت آهوی پای رازبان چون پای آهوی شکافد و سر در
چون دهن نماند باز شود و مغزه بر پشت کاغذ خسته گردد و بهیبت گریخت و دم
غیر تو صد سال به یک قصه گویم از زبان ده افسانه و قصه خاص که شاید
دوستان بوده آید بهیبت آمدن شادی جان بر بادوی به شادی افسانه
مرا بر شادی به سواد سواد از میراوری چون ماه نور انگشت شامی که گشت
بر حوت اد انگشت زرد و ماه نور بر جبهه از شوق شوقیت
نمودم و مردم دیده که این مقوله است بر هر خطی سدری نهاد و آب چشم بشار
که در اندازه مانیت بر پیچ حرفی نمی ایستاد و کرمی در نا بنشین مانیت به
به حق صافی که سرشت مردم از قلم حکمت اوست و سر نشینت قلم از مردم
هم حکومت او که چندین بار نامه فراق با چندین بار نامه وفاق فرستاده
شعر ارسلیت کتاب او به کمال مدح رسول به بالشان علی التمع و توابع او
چون اولاد را رسال مراسلات فرمان بود و بر حکم آن دست بر پای قلم
نماده شد و لیکن دستان اشتیاق چنان بی پایان بود که قلم را پاک
کار میکرد و نه کتاب را دست و از دوات استخوانی سینه خون سوخته درین
ناخن می آمد و از زبان قلم فرمی چکید بهیبت نویسم تو نامه و مهر و آن

[illegible]

سبب ایران چو یکی از پادشاهان
 چنان باشد سواد و احکام
 ادبی میخواند گفت از است سوادیکه
 باصلت و طاعتی ۱۲۰۰ از زمان خود در آن
 سواد اول شخصیت ای ۱۲۰۰
 که از آن قلم خود بسیار است که چون شکر
 سیاه در دل است که چون شکر
 آن قلم بسیار است که چون شکر
 به نیکو چو یکی از پادشاهان
 میانی و اول آن که از پادشاهان
 چو یکی از پادشاهان
 به نیکو چو یکی از پادشاهان
 میانی و اول آن که از پادشاهان
 چو یکی از پادشاهان

[illegible]

راجہ رفیع
پیشہ ۱۲۵۵
کے

10

۱۳۸۴

۱۵۸

سید

14

سالہ خام

کتابخانه

۱۰۰

سندھ

الفرق

۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶

九

[illegible]

۱۶
ساله خامسه عیاز حرمه

۱۴ از غیبت شایع یاد و ابواب

وہی ہے جو اس کے لئے ہے

مجلس ششمین
در روز شنبه ۱۳۰۲
در شهر تهران

و در میان افتاد
خود و شوق یار و در دم فریاد

کتابخانه از چهار خانه در قفسه ها

میلانہ اور وسط ایشیائی شہر

اگر شرف ^{مستطاب}
 کیلئے انہی خانہ داروں کو لینا
 قریب اول اسد کر لینا اور پھر لینا
 میانہ واسطہ اگر شرف ^{مستطاب}
 راجہ کے انداز کر دینا ^{مستطاب}
 ناظر نگرنہ و نگارندہ و درگاہ ^{مستطاب}
 وقت نصیبین دانستن و اطلاع و پیمانہ و دارا ^{مستطاب}
 رہنم خواہی یعنی بہت خواہ ^{مستطاب}
 را کہ سوده ویدہ و توندہ و پندہ از بالا و بلند اگر شرف ^{مستطاب}
 جائزہ عطا و فیہ نجات و اصلہ و منہ از ^{مستطاب}
 اخلاص باکس و یک چشم را فرام ^{مستطاب}
 و خواہانیدن آسان کر دین ^{مستطاب}
 عیب جوئی اگر شرف ^{مستطاب}
 بارم ^{مستطاب}

پیادته مراد از خوشنویسی
 ۱۱ اصابع الرحمن مشتاقان
 ۱۲ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۳ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۴ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۵ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۶ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۷ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۸ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۹ این سخن از پیوسته خود را
 ۲۰ این سخن از پیوسته خود را

یمن السلاطین که بر کشیده پیدانده و بر بسته اصابع الرحمن است ایدانده
 ید به معنای ضده تا انصرام و بهر باره بشمار از گردش چرخ رنگاری مصفا و روشن
 با و بحق سوره حدید بیت ایایلا که شایه توئی که در میجا به دلاوران دلیران
 ز تو جهان گیرنده بند و خسر که عاقد تحریر است قلم مثال در مقام خدمت
 با قاست مرا هم زمین بوس سر بر جاشیه بساط انبساط می نهد و شب و روز
 در سواد و بیاض مدحت و محمدرت خداوندی شیی بر فرجی آرد و روزی که
 بشب میرساند غرض ازین مقالات و عوض ازین مقولات یعنی بر آنکه
 چون کاتب را با حساب قلم باز خواندی هست و از اهل تیغ بریدنی نه
 گاه از گاه میان شتی زبان آوران که خود را به تیغ نسبت می کنند و برانی
 تیغ خویش را بر زبان خود و شریح می دهند دست در حائل کرده می شود که
 تیغ را یکبارگی بر چرخ می برند و نیز می کنند و قلم را در دست زدنش می کنند
 که اگر سخن از زبان قلم گویم بی زبان تیغ سخن بگویند و سینه روز قلم در دست
 کرده دیگر سواد را به تفکیر می ورانیدم و پاکو پاسه و داند و در بر آهنگ
 لطف می کشیدیم تیغ در کمر داشتیم زبانش بیرون می آمد و میخواست که
 آن را بر زبان بگیرد قلم محترمت شد و بایستاد که اینک این کفچه لیس را

رساله خامسه اعجاز خنرو
 ۱۶
 در در اندود خوان و بهر باره
 لفظ لطف از زبان قلم گویم بی زبان تیغ سخن بگویند و سینه روز قلم در دست
 کرده دیگر سواد را به تفکیر می ورانیدم و پاکو پاسه و داند و در بر آهنگ
 لطف می کشیدیم تیغ در کمر داشتیم زبانش بیرون می آمد و میخواست که
 آن را بر زبان بگیرد قلم محترمت شد و بایستاد که اینک این کفچه لیس را

گرداننده محبت خود را حاشا
 ۱۳ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۴ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۵ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۶ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۷ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۸ این سخن از پیوسته خود را
 ۱۹ این سخن از پیوسته خود را
 ۲۰ این سخن از پیوسته خود را

برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای

برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای

برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای

دیوانه نیم که سر ز خط نویسندگان نهم وزیر دوستی ایشان سرفرو دادم بلکه هم
پیش من سرفرو آید بیت آن شیخ منم که صند رسید انهم منی چون تو قلم
حیدر که دیوانه هم دیاب فرو شدن لونی توانی و من آیم که بخون غرق شدن تو هم
قلم سودانی که آن سرکشی تیج بدید سرفرو افکند و در خط شد پس بر فرم من
گفت که ای بازو بر ندا داشت که در هر جنگ جای برهنه می شوی و زبان آورده
می کنی و اگر آشتی تو میسر چون بگشایدی لرزی اگر نگیرد زنت چنان بختی
که خواهی در زمین فرو روی جای که من بفرمانروائی مثال دهم و طغرای مملکت
نویسم ترا که داند که زیر ران ساری مانده باشی و یازیر پهل مغروی خریده آن
و واکت باری هم باد و ال خود رود که هر چند سیدروانی سپید و دونه با من که
کار فرمای تو ام میدانم که اینهمه تیر شدن توان برای آن راست که از من شیخ
کنی و لیکن من از آنسانیم که اگر بیت پیش من کار کنی منم و یکی بد هم و بگو
که ترا شیخ نیری اگر هم برو بر کسانی که ترا دست کرده میدارند زبان آن
کن بر جماعتی که متعلق ایشان خود را هم برایشان بر بند و از تعلق گسل که بقبی
تا وقتی که مرا تو صاحب قلمی باشی خود دستت بگیرد و پیش من آرند کار تو
بدان حد رسید که مرا قوت می نمای و پیش من آهن را قلم میکنی سیدانی که اگر

برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای

برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای
برای سرفروشیندگان و دستهای

از آن تو قلم باریک انگیز شود از گلک من سر موی شگاف آید که تا تیغ زدن نمید
 تیر من بران در دلش در رفته باشد و دلش را چنان از جای برد که ترا هیچ کار
 نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پریای خویش لکد خوردم و شکستم
 و قلمم شد هم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم بوشن هست
 که پیشتر در بند وصل بودی و چون تو در جدائی نه کوشیدی و از راست روی
 در و رنده و دشمن در قفسی و هر دورا یکی گرومی تو خون خوار قانع که در مشت و هم
 پیشتر خبر بدین کاری ندانی و از دور و فنی چنانی که هر جا که رسی یک تن را میان
 خویش و فنی اندازی و پیوند با را چنان از هم بری که پیشتر از هم آوردن ممکن بود
 را پاهای من آن قلم که هر که کاری دارد یکدم تواند که مرا بگذارد و عمره با
 که تا بجای ای تیغ خونریز شود و کز تو کسی یاد دارد و باز تیغ تیز چنگ طوطی رنگ
 که آئینه باخویش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای کز پاهای
 و هم و از ک و د و د و نوار که زانغ نوک که چون مرغ زیرک غلبه گرفتار شده
 و سرت در پای دامی فرو مانده که هر چند زانغ پای زنی از آن اضم توانی
 این چهارست که همه روز بر سیاهی و مرا نیز فعلی مفردان و زیر رنگانی سواران
 که این دو سبب و آنه تعالی قشیل مراد و جیاد واده است و لا شمس بن الدین قلمو

این قلم باریک انگیز شود از گلک من سر موی شگاف آید که تا تیغ زدن نمید
 تیر من بران در دلش در رفته باشد و دلش را چنان از جای برد که ترا هیچ کار
 نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پریای خویش لکد خوردم و شکستم
 و قلمم شد هم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم بوشن هست
 که پیشتر در بند وصل بودی و چون تو در جدائی نه کوشیدی و از راست روی
 در و رنده و دشمن در قفسی و هر دورا یکی گرومی تو خون خوار قانع که در مشت و هم
 پیشتر خبر بدین کاری ندانی و از دور و فنی چنانی که هر جا که رسی یک تن را میان
 خویش و فنی اندازی و پیوند با را چنان از هم بری که پیشتر از هم آوردن ممکن بود
 را پاهای من آن قلم که هر که کاری دارد یکدم تواند که مرا بگذارد و عمره با
 که تا بجای ای تیغ خونریز شود و کز تو کسی یاد دارد و باز تیغ تیز چنگ طوطی رنگ
 که آئینه باخویش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای کز پاهای
 و هم و از ک و د و د و نوار که زانغ نوک که چون مرغ زیرک غلبه گرفتار شده
 و سرت در پای دامی فرو مانده که هر چند زانغ پای زنی از آن اضم توانی
 این چهارست که همه روز بر سیاهی و مرا نیز فعلی مفردان و زیر رنگانی سواران
 که این دو سبب و آنه تعالی قشیل مراد و جیاد واده است و لا شمس بن الدین قلمو

دقت
 قلم
 باریک

قتی سنبل الله انما انا بل حیا و عذر زبیر خون و در خیال چاه شده گواه من اند
 و کفی بانه شیدا و بصفله و انزلنا الحیدر مرار و روشن گردانیده و بر تیغ زن
 اقله المشکین کافه از قوت بازوی خود اتمام بخشیده که نانی با سیف
 و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه اجم داده که السیف محار
 للذئوب توای فی پاره خشک که کمی بر در جو که سمیت منسته رشته تابلی
 منیده و گاهی در دکان ورزی قصب را اگر گردیده پیش من آمده و خود را
 فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشستن عیب باشد که کس از نه
 نسا زد و دست تیغ ترا بر فرمان چه تصرف بر کف دست و بر دست
 گرفتار کرده اند تا با شارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر
 از خط فرمان بیرون نمی بی آب شوی هزار بار منی خط کشیده هنوز از دست
 او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون می زیر دوشی زبان بازی کنی
 مگر دسرداری که یک پیش من می آئی و سز زده از پیش من میروی آن
 شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خیر دارد که چاسوخته و بران جلای کرده
 آنگاه فراهم آمده است باز در بند سر بر اندینی آخر روزی شکسته و بسته
 پیش منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرست چه می باید کرد که اگر کرت زبیر

کفی بانه شیدا و بصفله و انزلنا الحیدر مرار و روشن گردانیده و بر تیغ زن
 اقله المشکین کافه از قوت بازوی خود اتمام بخشیده که نانی با سیف
 و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه اجم داده که السیف محار
 للذئوب توای فی پاره خشک که کمی بر در جو که سمیت منسته رشته تابلی
 منیده و گاهی در دکان ورزی قصب را اگر گردیده پیش من آمده و خود را
 فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشستن عیب باشد که کس از نه
 نسا زد و دست تیغ ترا بر فرمان چه تصرف بر کف دست و بر دست
 گرفتار کرده اند تا با شارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

کفی بانه شیدا و بصفله و انزلنا الحیدر مرار و روشن گردانیده و بر تیغ زن
 اقله المشکین کافه از قوت بازوی خود اتمام بخشیده که نانی با سیف
 و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه اجم داده که السیف محار
 للذئوب توای فی پاره خشک که کمی بر در جو که سمیت منسته رشته تابلی
 منیده و گاهی در دکان ورزی قصب را اگر گردیده پیش من آمده و خود را
 فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشستن عیب باشد که کس از نه
 نسا زد و دست تیغ ترا بر فرمان چه تصرف بر کف دست و بر دست
 گرفتار کرده اند تا با شارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

کفی بانه شیدا و بصفله و انزلنا الحیدر مرار و روشن گردانیده و بر تیغ زن
 اقله المشکین کافه از قوت بازوی خود اتمام بخشیده که نانی با سیف
 و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه اجم داده که السیف محار
 للذئوب توای فی پاره خشک که کمی بر در جو که سمیت منسته رشته تابلی
 منیده و گاهی در دکان ورزی قصب را اگر گردیده پیش من آمده و خود را
 فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشستن عیب باشد که کس از نه
 نسا زد و دست تیغ ترا بر فرمان چه تصرف بر کف دست و بر دست
 گرفتار کرده اند تا با شارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

کفی بانه شیدا و بصفله و انزلنا الحیدر مرار و روشن گردانیده و بر تیغ زن
 اقله المشکین کافه از قوت بازوی خود اتمام بخشیده که نانی با سیف
 و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه اجم داده که السیف محار
 للذئوب توای فی پاره خشک که کمی بر در جو که سمیت منسته رشته تابلی
 منیده و گاهی در دکان ورزی قصب را اگر گردیده پیش من آمده و خود را
 فرمانروائی بر تراشیده مرا با نوشستن عیب باشد که کس از نه
 نسا زد و دست تیغ ترا بر فرمان چه تصرف بر کف دست و بر دست
 گرفتار کرده اند تا با شارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

[illegible]

تخته بندت کنند بیرون نکشد چندان که دران زندان تنگ خوش موچه
شوی بعد از ان بیرونست آنگاه تیرگی حال خودت از روشن کنندگان
روشن شود و خود بدانی که تو جلاوی پیش نه و از آنجا که راستیست بهیبت
منم رایت فراز پادشاهی به علم گشته سپیدی تاسیابی به ترا که فرمان
داده است که بروق ما خراش می آری و کاغذ ما را خسته میگزینی و میگوئی
که بند از بند جدا گردانم تو که از بریدن کاغذ چند کند شوی و ما بعد بار برنگت
نزدندنی را قلم نتوانی کرد مگر بند بند کاغذ جدا کنی بهیبت گیرم که بچو لا در آمد
نامست به یکبارگی اینچنین بهم الماس شود من در میان تو نیکو میدانم که
تو از خود بریدن ندانی ولیکن مرا اینهمه از کسافی می باید دانست که ترا از بر
بریدن زبان می دهست بهیبت از بازوی دیگران نمای دستی به و آنگاه
بخوشتن کنی برستی به و اگر شرفت بران می کنی که خدای عزوجل قتل ترا
مرتبه احیا بخشیده است و شکافنده سپر ماه انانی السیف بر زبان آید
والسیف محارم اللذ نوب گفته شد نه ثبت من در لوح محفوظ ازین بالاتر است
که خداوند کاف و نون بمن سوگند یاد کرده است که نون و القلم و السیف و
و تعالیم بمن نبشته که قلم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم توئی که از جمله علمهاست

[illegible][illegible]

پنک و سندان در کوچه تنگ و خزیده بود چون آن بیرون رانند
 بید با چندان آب افسوده و منجمد و را بیرون افکند و برنگی آواز کشید
 و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیار گوی هر چند که زبانت زبشت
 می تراشم پس ندنت بیشتر است ^{سیت} سیت مگو که سختی چرخت رسیدم
 نکرده کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن تو یخ دانی تا چند چرخ برگردد
 که ناپدید کرد در جهان یکی چون من مرا که از برای قطع کردن و شمنان
 زنجیری بر تخت بند وزند انیم می نمای خاموش گرد و در گوشه دوات
 و یک لیبی می کن برگز حلق ترا چنان بخواهم پدید نقش تو از جمله دفترها
 محو شود ترا آن سر شد که سخن علم بر زبان میرانی و بگرفتن جهانم مواخذه
 میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطا با ترا من شک میکنم
 و حیدر کرار که التوجه که انانیدینه العلم و علی بابها در باب اوست
 هیچ ندانی که در شجاعت چه علمها و قطعی از زبان من در روی کفار بگذارد
 میرساند و لیکن عیب من همین است که زبان با خود دارم و با چندین
 گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخن از زبان من نشنود و تو از تنی میان
 اگر شب از پیش خویش مینی هر جا که روی زبانت نالیت با آنرا فروز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کان زخمهای بیکران خوردم به هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در زخمی کار
 من است و از فوت ذات آهنگین تخم و از آسیب روین نشان وی نتابم که در
 تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده ام چون تو نیم که چون
 سیه سیدی و خطمی آری و شلخ نوخیز ز بارسته با چنان گره محکم که تراست تا نبند
 از وی چیزی نکشاید پس مشت بر من می بندی که هر چه من بزور باز و بگیرم خوشا
 آن بجهله نگه داری و بچندین نقش بندی چیزی از ان بدست دیگران بدزدی
 و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان با
 قلم شود و با چندین کثرتی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست نیست
 که سرتاپای تو همه سودا نقش و خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جو انحر خوانده است
 و این مثل معروف است که تیغ جو انحر دبا شد و هر جا که ز ریت از آهین من
 درشت آید چنانکه هر کرا من دست باشم او را ز در مشت باشد تو همچون پیش
 من آمده و جو انحر دی خود را بیان میکنی و می گویی که دو چراغ خود را هم تر میکنم
 همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
 خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چربیده است
 و روشن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او بر آورده و از ان سودا ترا

۱۲ برای آهین لفظ و بیکان روی
 و برای گرم لفظ و سرد روی
 لفظ و برای شلخ لفظ و برای
 و برای نوخیز لفظ و برای بارسته
 شلخ لفظ و برای محکم که تراست
 تا نبند لفظ و برای خوشا
 از وی چیزی نکشاید پس مشت بر من می بندی که هر چه من بزور باز و بگیرم خوشا
 آن بجهله نگه داری و بچندین نقش بندی چیزی از ان بدست دیگران بدزدی
 و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان با
 قلم شود و با چندین کثرتی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست نیست
 که سرتاپای تو همه سودا نقش و خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جو انحر خوانده است
 و این مثل معروف است که تیغ جو انحر دبا شد و هر جا که ز ریت از آهین من
 درشت آید چنانکه هر کرا من دست باشم او را ز در مشت باشد تو همچون پیش
 من آمده و جو انحر دی خود را بیان میکنی و می گویی که دو چراغ خود را هم تر میکنم
 همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
 خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چربیده است
 و روشن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او بر آورده و از ان سودا ترا

رساله خامه اعیان خسرو
 لفظ و برای آهین لفظ و بیکان روی
 و برای گرم لفظ و سرد روی
 لفظ و برای شلخ لفظ و برای
 و برای نوخیز لفظ و برای بارسته
 شلخ لفظ و برای محکم که تراست
 تا نبند لفظ و برای خوشا
 از وی چیزی نکشاید پس مشت بر من می بندی که هر چه من بزور باز و بگیرم خوشا
 آن بجهله نگه داری و بچندین نقش بندی چیزی از ان بدست دیگران بدزدی
 و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان با
 قلم شود و با چندین کثرتی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست نیست
 که سرتاپای تو همه سودا نقش و خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جو انحر خوانده است
 و این مثل معروف است که تیغ جو انحر دبا شد و هر جا که ز ریت از آهین من
 درشت آید چنانکه هر کرا من دست باشم او را ز در مشت باشد تو همچون پیش
 من آمده و جو انحر دی خود را بیان میکنی و می گویی که دو چراغ خود را هم تر میکنم
 همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
 خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چربیده است
 و روشن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او بر آورده و از ان سودا ترا

نرنامه داده تا از آن سبب صد بار پیش و دو دواست سیه کاسه شده و سودا
 سیه کاسکی در سراسر او فرو در ریخته چنانکه اگر باز زبان تنگ شده پیش او روی و سر
 زیر و بالا کنی سر زبانست بجای آب ترکند بلیت و انگهی آب چه آن تیره و تاریک
 چنانکه فی توان خوردن فی روی توان شستن دست به با چندین مساک
 از روش می صبی و خود را لیس تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگند
 اول یار کن که آخر خود روی بوده اول روز از آن زمینی که نشو و نما یافته
 تو کم اصل را متاصل و بند در پائین پیش من آورند و من بندت
 بکشد و دم و هم منت ستر نیز نام نهادم و هر بار زبان خود در دهننت
 سپردم تا زبانست راست شد و تجریر و خط از زخم زبان من رسیدی
 هنوز هر بار باز زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و میگرد
 سوداها بسیار در سرت میگردد که زبان دراز کرده هر چه از زبانست بیرون
 می آید بیرون میدی و با کاغذ که ظریف و لطیف دارد و طریق آمد و شد بر پای سیه
 و بدو زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی بانی
 قلم از تیغ رسیده که توئی و در چه تاریک خزیده که توئی و ای سزده با
 تاریک و سیاه و مار دو زبان و دم بریده که توئی و قلم ازین فوئیکر

در دواست
 رسیده سودا و فوئیکر و هر بار از خط
 و هر بار از خط زبان او برای
 رو کرد و فرو دواست لفظ شکست
 و زده با سیه لفظ با و چهار لفظ
 بالا و برای تیره لفظ که
 و برای مان که در چنان است لفظ
 خوردن و برای خوردن لفظ
 دست و شستن و خوردن لفظ
 اساک لفظ و شستن و خوردن لفظ
 رساله خواه که چهار قسم
 تواریخ لفظ و شستن و خوردن لفظ
 لفظ زبان و بر اس خود و
 متاصل و شست و خوردن لفظ
 برای دهن لفظ و شستن و خوردن لفظ
 راست لفظ تجریر و خط و شکسته
 و برای آئی لفظ روی و شستن و خوردن لفظ
 در می آید اساک برای لفظ
 بدن و بر لفظ

[illegible]

فقهی و کلامی
 مشایخ کمالشان را
 انتخاب نمود و بعضی را
 فارسی و مذهب شیعه و بعضی را
 سنی و مذهب اهل سنت و
 اوست و در این زمان که
 وفات یافت و در آن وقت
 که بپایان رسید و در آن
 وقت که در آن زمان
 که در آن وقت که در آن
 که در آن وقت که در آن

[illegible][illegible]

[illegible]

روزی سرد انهم بیا ترا بتو نمایم که چو بس خشکی و آن همی با چنان قامت ضعیف
خود را بکش خدایم انگشت نهاده و تو صورت میل در بنا گوش خوابان می خرسه
و برای پای لفظ گوش خواسی و برای گوش لفظ خوابان و برای انگشت نهاده و دست نیل و بنا گوش
و از اینجا بدینا که چشم بشوی و از نیم چشم زخم میل داری از خشم بالاتری دوی و
مناسب انگشت و نیز لفظ گوش و چشم نهاده
می و وانی و در کرشمه ابروی لنگی و نزدیک لب پیمانه خال بوسه می زنی و از کا
تو داغ هم می ماند تیغ درین خیال بازی بود که ناگاه مرنی در آمد و آینه بدست
من داد تیغ گفت اینک سر گذشت تو صورت کرده آینه جوهر مرار و روشن
گردانیده و مرا نیز چیزی روشن است آینه روی بگردانید و فقر قفا بنمود و
نمایشی که در دل داشت بر طریق بهتر بیان داد که همه روی و در روی من آرند
و خیال بینی می کنند صورتحالی که مرار روشن است از آن او و از آن هر که هست
بنایم مشنوی من آینه ام راستی را پناه ده که روی کسی را ندارم نگاه پیک
ما جزا گویم از بشنوی به ز حال قلم صورتی معنوی به ترا شنیده سر صوفی برین
برای ما جزا لفظ شنوی ۱۲ و قلم و برای ترا شنیده سر لفظ صوفی ۱۳
نهان آنچنان آشکارا چنین قلم از آینه چون تو ویر خود آنچه بود باز یافت
و برای نفاق لفظ آشکارا متضاد ۱۴ و برای لفظ چنین ۱۵
گفت که ای آینه من اگر کرده ام و گردنه تو باری ندیده و نشنیده از خویش
نقشی نگینته و مردمان را در خیال انگنده و یک تر عیب نیست که عیبی
و پیش و یکدین دیگر بیا هر با صفتی تمام روی می نمایی و در باطن خست پیرده

هر که در این چشم غوغا
 می بیند که در این غوغا
 گوهری در میان
 مولوی احسان الله حقانی
 شالیت قوی آینه شایسته دوست نازا
 هر که در این چشم غوغا
 می بیند که در این غوغا
 گوهری در میان
 مولوی احسان الله حقانی
 شالیت قوی آینه شایسته دوست نازا

مفتی محمد رفیع الرحمن

۱۵

[illegible]

الحاج خسر و
الخواجہ

[illegible]

الحق في العلم هو العلم بالحق

و بنزدک میر میر حسین در سنی تون
و مابین چرخش خود ده دست شوی
ای ساقز با بر راه تست و دیوین
تو چندان دیده تست و در دوزخ
چو خوشی بینستی بندان عزیزم
نیکین نیستی به در غربات نین
بوده حالت مستان به نیکین بوده
از کشف کافور به نیکین
در دفعه ظاهر کردن نیکین
حلیه خری را در استار کردن خری
از کشف کافور به نیکین
ام دست کردن کافور به نیکین
بهر نماند از کشف کافور
از کشف کافور

[illegible]

محللانی که خود را به عنوان یک محقق می‌پندارند، در واقع به یک «محقق» یا «محقق» تبدیل می‌شوند. در واقع، هر دو از یک سو به یکدیگر وابسته هستند و از سوی دیگر، هر دو از یک سو به یکدیگر وابسته هستند.

و بهین که چه حکماش میکنند من چون از قلم اینقدر راستا و بهیدم به پیش
تا بر کلمه استی این دلخ بهاد که ای بی همتا اینصفت ناشی گونه گوشت
می کنی که از ناخیزی صورت جانوری می کنم و خود که صورت جانور بر ناخیزی
آن را بهتری پنداری بهیت من از شگرت سازم نقش مردم هم نم خوانی
تو خون از نقش مردم بر کشای و غرا دانی به تو باری چه کشی که صدر از
جانب گیران و رهنمان بر می آئی و راه سلمان قطع میکنی و خلقی را مجروح
میگردانی و شکای برای مصلحتی بر قضا گیران واقعتی شود و نقش ایشان
فرد بالای می کنم رقم کفر را نصیب میکنم اگر من خط گیران می نویسم برای
آن راست که بر علم ایشانم و فوئی باشد و جبهای قطعی از طرف اسلام برود
رسانم که اگر بران علم واقعت نباشم خط در رس بر ورق ایشانم
و ترا بر سر ایشانم تا توانم کشید که بر بان قاطع نمای ایشان را حج کنی
و اگر در قلم این میان رسته راستان که در دست بگیا شده اند و نجیب
ترا آنجا چه گنجایش زبان که در من گرمی باشد هر که در درون او چنان گنج که
در شکمش در روم و پای دراز کنم و مرا بار استانی که درون دل او میزدن پای
درازی باشد و لیکن تو در میان خود و در و بهین که با تو در هم گری

رساله خامسه اعجاز خسرو
 بر بصيبت هزار گشت
 اول و سکون قدم بمنی تراز
 خلق لغو خار و سکون لام تفریدن
 و آفرینش و تفریق و شکران و آفرین
 و درین گشت هزار گشت
 با کسر الله بد حکایت جهان کار
 و چیزی قصص جمع هزار گشت
 بالضم تا گردیدن تا پای کون و مبنی
 احوال گردون بهر آمد و هست هزار گشت
 و قوت بصیبت و درین و اطلاع
 ایستادن و دانش و هزار گشت
 و قوت بصیبت و درین و اطلاع
 ایستادن و دانش و هزار گشت
 و قوت بصیبت و درین و اطلاع
 ایستادن و دانش و هزار گشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خون لفظ و متن نیز برای رنگ لفظ اندام و بر یک لفظ
 به نسبت خون و زبان به نسبت لیسیدگی و بر یک لفظ
 لفظ شیرین به شیرین لفظی که زبان را به زبانت است و بر یک
 است لفظ سبحان الله شکر خدا این شکر که در
 آنش بر آید و لفظ است دل افروز است آسایش به
 آسایش لفظ و متن میگوید که شکر خدا را به شکر خدا
 دست افشاری آمده شکر است بجای توکل شکر
 بیرون آمده است در لفظ و متن
 سید

[illegible]

[Faint handwritten Persian text from another page or document.]

کمال بودنی دیده دلانی چراغ گو
 خیم خلدت و دین و
 در باره دوشام ۱۲۰۰
 درین شب دامن که در فوفه ۱۲۰۰
 میال با جوی خدی دوشواری و صیحه ۱۲۰۰
 کوفت خیمین گرفت آفتاب ۱۲۰۰
 بانق نیست شدن و گردون در در ۱۲۰۰
 از قبای ۱۲۰۰
 و غلام و اگر دین گاهه در دیده شده ۱۲۰۰
 این باقی ۱۲۰۰
 و در آن ۱۲۰۰
 و ۱۲۰۰

[illegible]

و قیامت این بود که رویت آخرت هم بقیه اولی و حساب آمد مگر یوم الشوری بود
که آن دو آسمان فخت آیت اذ الکوکب انتشرت باقلام جاریه قمرگان بر صحنه
و جنات بینکاشتند و جمیع خلایق بدین باعثة در آن محشر حشر کرده و در آن محشر
می کشتند ناگاه ذات نور شمس الدین و میر نورالدین الی یوم الدین چون آن قیامت
قیامت بر سر این دره آمد طلعت الشمس طلعت الشمس الطلعة از گرمی آن مهر بر خود بخشم
و خونم از حرارت درونی بیرون جوشید از غایت اخراق طاقت آن شد آسم
که سوی او توانم دید معنذا چشمم بجالش تیز کردم آب در چشم من بکشت میت
آب در چشمم بگرد و چو بپنی خورشید خاصه خورشیدی کش خانه بود اندر چشم و دیدم
که از غفونت هوای هندوستان آن چشمه بر آب خود نمانده بود بلکه آفتاب
زردی نده مرابدید و از جای خود بر رفت یحیی بسیار بجاییش آمد و دم نمی شکایت
از دوران روزگار در میان آورد که شیوه آب و علوی و اموات سفلے آنست که
ابنا و جنس و اخوان انس را چون نبات نعش از عهد گیر متفرق و متغیر می آید
قدری از قدر اقتدار خویش نربان حال لا لبسان المقال پاسبانی هر چه
پوشیده تر کشف می کرد که در چه از آنچه یو و عالی یو شده بود و از برآمد دولت
خویش الشمس لا یخفی فی کل مکان گشته رفعة الله فی مشارق الارض و مغاربها

[illegible][illegible]

در حدیقه
 رساله ختمه
 ۱۱۱۱ زکشف
 ما بین ختمه ۱۱۱۱
 عظمه با ختمه
 با ختمه
 ۱۱۱۱ زکشف
 و قیام
 از ختمه
 که ختمه
 با ختمه
 ۱۱۱۱ زکشف
 رساله خامه
 و اطلاق آن
 و همچنین
 که گرفت
 زکشف
 دل انگار
 چشم
 سنبل
 شب که
 مریض

[illegible]

فقط نیست و بر آنشده فقط
نموده و بر آنی فقط بی بر آنی فقط
الیهیت و بر آنشده فقط و بر آنی فقط
فقط و بر آنشده فقط و بر آنی فقط

عہ قبول شدہ قبول نہیں کرنا اور اس کو قریباً غلط فہم کرنا چاہیں۔ مگر یہی غلط فہم نہ ہو کہ ان افواہوں اور اوران

این خطه تا قریب
 ابراهیم و بهر طرفان اصفهانی و بهر
 شیخی که چنانچه از یک است ۱۱
 همان خدا و ایاری چنان خطاب کرد
 شیدان من کرد
 خوار است و بهر سبب ۱۱
 و در حدیثی است که از
 طالب ای است از حدیثی
 موفق چنین ای از حدیثی
 ابی و زی سید با س
 روزی از حدیثی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

ملاجائی سے (دعائے) حق پر جواب دہ
 در کتب و غیرہ میں جو کلام ہے
 کہیں کہیں طبعاً یا کتباً درج ہے
 نقصان پہ دریا چاہے کبھی نہ
 بہر ہوا کی فکرت نہ کہ بہر ہوا
 قطرہ از شادی کہ دریا بال
 مائیک سے غبارِ عالم پر
 چنانکہ نہ در کاسہ چاہے کہ نہ
 دریا پیش تویش کہ نہ
 ملاطفت اور تعریف و فخر نہ
 خود را در چاہے دلم از آن
 کباب نہ مٹی نہ آبی نہ
 کباب نہ مٹی نہ آبی نہ

سینه زنجوارش بساط افکند
از مبارجم ۵۵ مرده زود و شرم
و مانند آن و این بالفطریل و
نشاندن و پرچیدن و اچیدن و
زدن متخل و مرده در شش زدن
کنایه از بند شدن مرده در آن ۱۲ از
بساط ۵۶ بساط خانه لفظ مردم در
بساط و بهر هموار لفظ پست و بر
شد لفظ بود و بهر آب لفظ در آرد
و می آمد و بهر بساط لفظ بازی بهر
بازی لفظ غلط و بر آینه لفظ سخن
نصب و بر آینه لفظ خانه و عرض و بهر حباب
از طرف و بر آینه لفظ خانه و بر آینه
نصب و بر آینه لفظ خانه و بر آینه

خداوند عالم
که در خواب دیدی
چون بجا رسیدی
که در خواب دیدی
که در خواب دیدی
که در خواب دیدی

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

آن مقصد آمال کرده شد و قاصد بسده معلای الا اندم مشرف بجای مجلیست
اخوی میسر نگشت که حکایت آرد که الفرق را ریزه و پیللی داد و شدی آنچه
بدین طریق تلاطم بلا گذشت بلا کذب بر رای شما سمو سما گد را نیده آمد انتظار
آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال شعی و شرح آید
باشد که موجب سکون در دنیا این بیرون شده تواند بود آن شایع و محی الفرق
والله اعلم بما جاری خط سوم در توقعات مشتمله و حرف حرف اول
در التماس کلاه حرف دوم در توقع غله مصرع بهر فرق است اینک
این مصرع توقع کلاه عریضه کله و مومبو همان نسبت بهر بار
شایا کله است سر فلک میساید زاکیل فلک ترا کله می باید بی خود گز
آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله در نایده همیشه کلاه سلطانی که
نیکم بلبندش بابر و سیاه پیوسته است بفرق فرق سالی تا جور عالم باد
و از آسیب تند با زمان در امان بحق و در دسری و حرز قلنسوه بنده کمتر
خسرو که سر آمده کلاه و ران سخن است و هر هدا جدار حضرت سلیمان باز بیند
که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل ادر دیدن آن کلاه از سر می
و کلاه ابرار عالم از جهت سر نهادن برین آستان کله می اندازند بنده که

رساله خامسه اعجاز حروف

بر کمال یاد ایدست بحالی نگیند
ی پرستان می بخت از هر طرف
در غنچه غنچه از بهار غنچه
اد که از غنچه غنچه که در آن غنچه
غلق ۱۲۳ سحاب بالقدار
جو از بهار غنچه غنچه غنچه
س آن غنچه غنچه غنچه غنچه
باز غنچه غنچه غنچه غنچه
۱۲۳ از بهار غنچه غنچه غنچه

لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت
لفظ سده معلا و بر سده معلا لفظ مع الاذنت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(Handwritten Persian calligraphy)

در این کتاب که در دسترس است از کتب بسیار
که در این کتاب که در دسترس است از کتب بسیار

[illegible]

غنایم
 سبیل گیتی
 هر کس به بند و خجاک
 عشق و خون ابر
 لعل بر در آستان
 فزون با کمال
 به شمع طوفان
 آن کوی به صبح
 در زینت آن
 از سوا چشم
 کمان و شمشیر
 و سبلان خنجر
 یکین خنجر آن
 زینت اینی
 در آفرین خنجر

از بس خیالش متراود از نظم و هر دو
فشرده و بر یکا
تصویر داشتند و عیبهای با از آن بل
رسیده است با یعنی خیال از کمال
نفس کش و مرز ایدل و بود
داری کلاه فقر بر سر نهاده از این
سرافرادان خیال قائم غیر از معیشت
به چندگاه این خیال یسجد و
هر روز در نشیمنی چند روز به
بر کج از نظر رشته و بر رشته
نظراتی بر آستین نظراتش و بر
بج نظراتی و بر آستین نظراتش و بر
در آن و جام و سبک و شتر برای
ماجرای نظراتش و

ساله خامسه عجب خسرو
 لکان دفتی پو عاچی
 هزاره شیر خورده
 موی شگافان بیکان
 بسته زده زده
 ابرو کمان گره ده
 از بهار عجم ۱۱۳۳
 تیاره و فیه شیشه ۱۲
 از کشت ۱۱۳۴
 نیت حقیرم و فخری
 کار و کشتن کار
 ۱۱۳۵
 بر سر پایا نظاره
 در آب از یاد لفظ قرص
 در آب از یاد لفظ نمود
 درسته در شمشیر
 ۱۲

[illegible]

[illegible]

بافتن حاجت و حاجت و حاجت
چونکه زمان بسیار است و حاجت و حاجت
موند و در آن زمان که حاجت و حاجت
چونکه زمان بسیار است و حاجت و حاجت
موند و در آن زمان که حاجت و حاجت

در میانم که پیش ازین با این پاهای که چون دوک خرج میزدی درینوقت
تنگ چرا باریک میرستی هر چند میگویم تا بپوش من گسته است غلبه بازار
ریحان را در چپند تنه از گوش میکنند که از آن ماکوگوی ریحان باریک
فرخته اند باریک ایشانرا تنه گردان در شش ایشان پیدا کن تا این دوک
و پنجه خویش شنید بر باغی ای آنکه بلای گش خرامم خوانند این پاشی گسته
چه میر بخانیده گفتند که چیست خدمت در هر کام به من می انگم شما چنان
میدانید و پای من عصای تنگی نیست لیکن عصا هم می لنگد گوی سیف اعظم
با کمال کوه پانی با ادیب صابر که مردمان در لنگی من قطعاً روان میکنند
و طوطا قطع در صفت پای ادیب شکر ریز کرده است اگر چه عاریت آورد
روش من نیست لیکن چون نیک روان آینه بود آورده شد و آن نیست
قطعه ای که ز بدست و پا و بدل همچو پا و دست به این روز آخرینش تو قطعیان
خواست و آندم که گش خرامم شوی در میان راه به از راست سوی چپ
شوی از چپ بسوی راست به ای ناصبور صابر برای بی ادب ادیب به
آخر یک تنی بسه سو رفتنت چراست به بعد از عرض این رحمت پایدار که در
گراست ایستاده بیای خدمت عرضه میدارم که اگر بدان کعبه حاجت

رساله خامسه اعجاز خسرو

بزرگوار و دانشمند و دانشمند و دانشمند
طوطا بافتن فراخ و شک و فاش
و نام شاعر و فصیح و زکلف
شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
رسم است که چون خود میوزند
شکر در هم میزنند و در میان
چو ده راست می کنند و در آن
می اندازند و در میان
ایضا تر باریک چشم دارند آن و در میان

بزرگوار و دانشمند و دانشمند و دانشمند
طوطا بافتن فراخ و شک و فاش
و نام شاعر و فصیح و زکلف
شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
رسم است که چون خود میوزند
شکر در هم میزنند و در میان
چو ده راست می کنند و در آن
می اندازند و در میان
ایضا تر باریک چشم دارند آن و در میان

در پیاده نهادن گداز و پایی مبارک که ستون کعبه است نمیتوانم بوسید
 و بدان ارکان دولت طوأت میسر نشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت مغز
 دارد که بر اعرج چرخ نیست اگر چه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم
 سنگ انداز نشنیده ام که از زمزم لطیف تر و بیایم تا عید اضحی اگر بران کوه
 صفای رسم غریب راقربان کنم و انهم تا پای سن بران آستان نرسد از هیچ بمن
 نشوم و من و خدایه فیکان آستان توقع آنکه اگر چه دفتر عبارت را رشته دراز داده
 انگشت پنج کند سخن کوتاه شد حرف دوم در ترکیه از خزانه شکم پنج رشته
 درون باشد بر سبیل ایجاز رقعۀ رشته و بر بست همان نسبت
 گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد سخن رشته مرهم و سوزن
 عیسے بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هوخواهی است قامت
 خدمت را چون رشته سوزن بشرط تواضع دو تا میگردد و تا سحی از اجرا
 جراحه نویش بیرون میرود که دور از ان عرق پاک چند روزی است
 که در حجاب رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
 خرمایم این خام از بیرون بخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
 چنانکه از بختی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفا و لعل لعل به آن خود

حج پیاده نمیتوانم گداز و پایی مبارک که ستون کعبه است نمیتوانم بوسید
 و بدان ارکان دولت طوأت میسر نشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت مغز
 دارد که بر اعرج چرخ نیست اگر چه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم
 سنگ انداز نشنیده ام که از زمزم لطیف تر و بیایم تا عید اضحی اگر بران کوه
 صفای رسم غریب راقربان کنم و انهم تا پای سن بران آستان نرسد از هیچ بمن
 نشوم و من و خدایه فیکان آستان توقع آنکه اگر چه دفتر عبارت را رشته دراز داده
 انگشت پنج کند سخن کوتاه شد حرف دوم در ترکیه از خزانه شکم پنج رشته
 درون باشد بر سبیل ایجاز رقعۀ رشته و بر بست همان نسبت
 گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد سخن رشته مرهم و سوزن
 عیسے بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هوخواهی است قامت
 خدمت را چون رشته سوزن بشرط تواضع دو تا میگردد و تا سحی از اجرا
 جراحه نویش بیرون میرود که دور از ان عرق پاک چند روزی است
 که در حجاب رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
 خرمایم این خام از بیرون بخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
 چنانکه از بختی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفا و لعل لعل به آن خود

در پیاده نهادن گداز و پایی مبارک که ستون کعبه است نمیتوانم بوسید
 و بدان ارکان دولت طوأت میسر نشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت مغز
 دارد که بر اعرج چرخ نیست اگر چه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم
 سنگ انداز نشنیده ام که از زمزم لطیف تر و بیایم تا عید اضحی اگر بران کوه
 صفای رسم غریب راقربان کنم و انهم تا پای سن بران آستان نرسد از هیچ بمن
 نشوم و من و خدایه فیکان آستان توقع آنکه اگر چه دفتر عبارت را رشته دراز داده
 انگشت پنج کند سخن کوتاه شد حرف دوم در ترکیه از خزانه شکم پنج رشته
 درون باشد بر سبیل ایجاز رقعۀ رشته و بر بست همان نسبت
 گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد سخن رشته مرهم و سوزن
 عیسے بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هوخواهی است قامت
 خدمت را چون رشته سوزن بشرط تواضع دو تا میگردد و تا سحی از اجرا
 جراحه نویش بیرون میرود که دور از ان عرق پاک چند روزی است
 که در حجاب رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
 خرمایم این خام از بیرون بخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
 چنانکه از بختی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفا و لعل لعل به آن خود

در پیاده نهادن گداز و پایی مبارک که ستون کعبه است نمیتوانم بوسید
 و بدان ارکان دولت طوأت میسر نشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت مغز
 دارد که بر اعرج چرخ نیست اگر چه ماه شعبان است و ایام حج نه ولی موسم
 سنگ انداز نشنیده ام که از زمزم لطیف تر و بیایم تا عید اضحی اگر بران کوه
 صفای رسم غریب راقربان کنم و انهم تا پای سن بران آستان نرسد از هیچ بمن
 نشوم و من و خدایه فیکان آستان توقع آنکه اگر چه دفتر عبارت را رشته دراز داده
 انگشت پنج کند سخن کوتاه شد حرف دوم در ترکیه از خزانه شکم پنج رشته
 درون باشد بر سبیل ایجاز رقعۀ رشته و بر بست همان نسبت
 گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد سخن رشته مرهم و سوزن
 عیسے بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هوخواهی است قامت
 خدمت را چون رشته سوزن بشرط تواضع دو تا میگردد و تا سحی از اجرا
 جراحه نویش بیرون میرود که دور از ان عرق پاک چند روزی است
 که در حجاب رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
 خرمایم این خام از بیرون بخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
 چنانکه از بختی نزدیک است که بچکد خدای به کند شفا و لعل لعل به آن خود

۱۲ از تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب
 و تنقیب مردان ملک و پادشاهان
 مرام و تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب
 دار و دار کردن ۱۲ از تنقیب و مرام
 و تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب
 مستقر است ۱۲ از تنقیب و مرام
 و تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب
 و تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب
 و تنقیب و مرام **عالم** و تنقیب

قسمت که هنوز از تو این طینت های گنده نمیرود انیمه مطاسبه بود اما طینت خدا گما
همه بوره انگزه او ز گشت سنگا از سودن دار و فرسوده و ذره سود نبود و در وقت
خود البته چون سنگ برآمده است و لنگر سنگین من بی سنگ شده
چنانکه مجال جنبیدنم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من
برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم غزل می آید و از تاب رشته روز چنان
در چشم من شب شده است که از خط ابیض تا خط اسود سر سوزنی فسق
نمیخواهم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود و من چرخ تو را هم زد و مراد از این
چندین بار یک رشتن آنکه حال بر تنگی این شد سار بلباسی هر چه پوشید
در دستار عیب پوش دلیز خاص باز بماند رشته تقصیر این بیابان افکند
و این خوانا به که بنده خسرو را نثر منده گردانیده است عذر ندانند و برنامه روی
عل نفرمایند که یکبارگی بی من ازین رشته خلاص یابم و روز و شب بلب
رشته جان در آن صحرا تنم چرخ این تار پیچ بسیار شد و تار یکبار در هم و برگرد
شت امید است که گسته و بسته ما را در ذیل ستر زد و این معلول رشته را
از شور و خنکی محروم و مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود
ن شاد الله الشافی خط پنجم در کتابت عزرا شغل برود حرف حروف اول

[illegible]

[illegible]

به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه

اندیشه مند بوده می آید چون از حال حدت تیغ قطعی تقدیر و جریان سلم
 حکمی بر حبیب و تیر آن صاحب تیغ و قلم راهتر علم است دل بر فضل الهی
 میباید نهاد و اندک حجب الصابین همواره آن بزرگ گوهر بر سر اعز و هم
 در سروری قائم مقام تاج باد آیین حرف و دوم در عز انامه که از زبان
 خسر و سوی لطیف الدین مقری است بر سبیل اطناب نسبتش از
 قرات قرآن بین ^{۱۲۰} احمد الله الحمید اللطیف راعی جان گرچه
 که ناخوانده گشت بر تو خرام ^{۱۲۰} هم گوش بخواندن تو دارد بدوام به روش
 باشت که آستان بوسم به و تو نشنوم که ادخلها بسلام آیات
 رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات محاسن مولانا مالک ملوک القفا
 لطیف المله والدین باد و حی منزه که وحی منزل است از قوارع دور
 حافظان خیر حافظا کاتب صحیفه خسر و کتاب خوان که حلقه اخلاص جان
 در گوشه آید جان دار آیات شناسی خواند و سجده واجب بجای آید
 و تمنا بوسیدن آن دست که در هر خطی از کف مطهر او تغیر لا یسیر
 الا المظهر و ن واضح است بغایت نمود که در بیان معانی نگین حصول آن
 که فرد دست نقیض مصحف است هر چه زودتر دست و پا دیداند بسبب طه بالا یا

به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه

به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه

به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه
 به تمام لفظ مقام ۱۲۰ تقدیر یافته اندازه کردن و
 لفظ نه مناسب ۱۲۰ غرایب و تقدیر نه

[illegible]

شوق بانق خوش و ترش و آرز و با وفا فغانی به بند بزم شاد فغانی کشید خیر شوق به خوش و نام ترین به نام کرا و کشت ایام و کلاه خوشی به جو نگه یاد دزد و دوصالی به به به شوق در ده انصاف و پیروانی به به به ظهوری به زار امانی و از ارام بن درنگ مرغی شوق در کلاه و سرمه به به به ۱۱۳۲ از بهار محرم

[illegible][illegible]

چون بهترین قاری قرآن
قرآن بر آسمان مبارک
ازین پس و پیش
که قرآن از آسمان
اینک قاری از شهر
چون قاری ما نباشد
هر مجلسی که بدو میگفتند
و بلکه در خواندن او
و ایشان سجده می
و هم در آخر میانه ما
مگر در نامش به آن
حمید و می میگذار
در مذاق جان میر
ز سینه گوش گرفته
و گلو پای خراش

[illegible][illegible]

۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱

چون بهترین قرار پیش ازین بالا بردند پیش ازین اگر چه از او از او بر کلا
قرآن بر آسمان می رفت اما بخواندن او باز در ولها می فروم می آمد کی فرو افتد
ازین پس و پیش چون خواننده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان بود
که قرآن از آسمان فرو آمد شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و یک رمضان
اینک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت معزول کنند قاری از نعش
چون قاری مانعش پیوست سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در
هر مجلسی که بدو میگفتند اقر با نسیم زبکات هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد
و بلکه در خواندن او جمع قرار در همه قرآن آیت سجده بود و از بسکه او بخواند
و ایشان سجده میکردند زری شنید که در تسمیه او جمع بود و هم مانده در اول تسمیه
و هم در آخر سیانه مانده بیت نامش گیم دو و براید ز دم و احکم و خاست
مگر در نامش آن چه سخن با صواب بود که در قربات قرآن تنزیل من حکم
حمید رحمی میگذازد و آن چه غلغل روح افزای که ز فرشته نام سخن منجی الخوق
در مذاق جان میرساند بیت هر دم که رفت ز فرشته او بگوش من به جا را
ز سینه گوش گرفته برون کشیده هزار نانش از آن تیزبهای خروشنیده
و گلو یای خروشنیده که اهل ذوق را راحت بود و ز فرشته شوق را جرات

اول بهین نال شده بودتا ۱۰۰ سجده با کشتن نهادن و فرستادن کردن ۱۱
برترین نهادن و پیشانی بر زمین نهادن و فرستادن کردن ۱۲
از کشتن جمع با فتح همه کرده و در طایع متصرفه جمع ۱۳
در اجماع آمدن و در طایع متصرفه جمع ۱۴
یکپه سوره جم بر جمیع است ۱۵
از کشتن اول و در اول کشتن نام در بر
و در کشتن نام در بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست دو نیم ماه است که این عطار در شرف خانه خداوندی ع
کیوان پهنش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده و لیکن منبری
نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زرداده که کجیجه و یک جو باقی
نمانده اول روز که پای درو بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر
که به شتم در نظر نیاید رب انزلنی منزلاً مبارکاً میخواستم که بخوانم علم خلق
مثلاً فی البلاد و زبان میگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی
آسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته و لیکن هیچ
فلک که بعضی متقلب است و در روی ثابت مانده حوضخانه که در و قصه شد
گم شد حوضی که کوثر آب از و برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانه
بکتابخانه فانی اجنحه هی الماوی منقش و تحت کتابخانه بالوح محفوظ با خوان
و ستونها چون الف ارحم ذات العباد محل رفع و نصب و درها منی بر
فتح و غنهای در که آسمانخانه پیوسته است با و از ضریر و فخت السماء
فکانت ابواباً بلند کرده شد حالی که بر بامش در آمدم سرم در چرخ شد
و غلغله فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی سن برآ
میخواندند رباعی زیبی منظر که چون بام بهشت است که از خسرو می

[illegible][illegible]

وَأَن تَقُولُوا لِكُلِّ شَيْءٍ قَوْلًا مَّا يَكُونُ لَكُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

[illegible]

چتر

مالی سہ
یون تہ
ع باد
ن آسا
وز دیگ
مید اوم
راج

میرفتن
فی تن
رزو
نم
صوفیا

تو با ساسا
و از ده
در جوار
من

فی دوا
اب
بیدید

سیرت سقفا
نی آمد
وم چیا
ری
داگر
ندشتی

ش و
آب
سوز
با و
نکه
ی
اجه
وینا

یاد ویر خ
با جون
۱۳
ین
مع
که گینه
وان
گان

وینا و
دیدی
برک خا
شوار
ویو و
ورقظ

۳۰
بنیاد
آمد گریز
غواب
بود خا
اص گ
تا نخ
نها و ک

فوقہ
سنگی
آف
سنگ
چند
دریہ

و ہمیشہ از خواہ بیان خلی و زری

شد او
فرید
من
سبب
شبه
سبب
نم
نیکه
پیش

引
 不
 不
 不
 不
 不

[illegible]

卷之四

شوم آواز که از ره کون بانگ خروش کند و تاحریف بانگ این کند
 نگذارند هر که واقف است در بند پیش پا گرفتن و پیش پای وادن بانگ
 که اگر سرشان بیندازی پای پس نیارند و اگر انگشت شان کنی سرش نکند
 در جنگ بانگشت پای پیش بروند و هر انگشت دست را بصدرانه پای بیا
 گذریان را سنگ در گذرانند و هر که گلوخ امرو و شان دیده است گلوخ
 شان چون مرود فرود خورد و به بی آبی بگذرد اگر آسمی بدیشان رساند
 شمره آن به یاد که تا سخن کند خامه خود شاخ شاخ بیند جانی از زبان من
 ترسد و من از زبان ایشان چیت لولیان سه و یاده زنان شمره
 از دمان شطره زنند از ره بینی شمره هر بار که از برون خانه درون میستم
 در خصوصیت میروند و من جانب خود راه نمیدادم برون در همسایگان بلام
 و درون خانه زانی همچنان بلام چیت زانی که لبان رستم است از دستان
 رود و درون چاه شیرین دارد و زالی که در دستان کوه قاف است قافی که
 نام بهوان چایکده چشمه بسیار باشد
 سحر رخ را بنزد و خود را زانغ قول سازد در از گوشش ماده فسا و که گوش و برایش
 بار خن فرارخ لب فرج اشترانند که حلقه با و رو کرده باشند آنچنان در از گوشش بار
 کون خر میگیرد و سر گن عمارت میکنند و در جنگ گوش میچینانند و چون پیل

رسالہ خاما اعجاز

وہاں پہنچ کر کھڑے ہوئے

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا محمد باقر خانم و بیاضی کرد

چند روز بعد از آنکه

دولت کے لئے

از سبب مسافر

السلامة العامة

دینار و سکه

فان لفظ سكر

مناسب

دوست دوستی

سنگی است از زمین

وہی ہے جو ان کے لئے ہے

1950

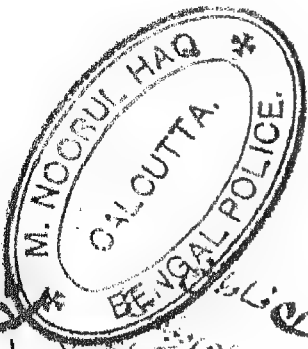
[illegible]

بلبل چون مست در قمارخانه بد که عاجز ماند هم از چو نتو حریفی بد چو کیتا مهره
 میخانه را گویند ^{۱۱} در مردارخانه بد ز لب کز دست تو دیوانه گشتم در این خانه شد بهار خانه بد
 ترا میخانه چون من نباشد به مراد ایشان بود بسیار خانه بد ^{۱۲} قلم هست و دوات
 قوت طبع ^{۱۳} مکن دست بدار مار خانه بد خمش کن در نه بدج خواجسته ^{۱۴} تو
 و هم در دفتر هر کارخانه بد یکی خانه پر از دشنام بخشم همه دشنام با سر
 چارخانه بد اگر میگویم که چون خواجہ تو بیاید من بروم میگوید این حدث
 من کرده ام نیز در ریش ^{۱۵} خواجہ و اگر میگویم سپهری هم توستان میگوید
 کیری ده که رایه خواجہ مشیت چاهای اشتات ^{۱۶} سید بد و اگر منعش میکنم میگوید
 از خواجہ اجازت نامه دارم بخط او ان کنده کحات گاه گاه از گوش من ^{۱۷} پیچ
 سیکند که من هر روز در چشم آگند خواجہ گندی آنچنان فرماندهی فرمانبردار
 من بود که بمشتی ریش پاک کند اگر بمشتی پیش دشتی و اگر بریدی و من باز
 کردی گفتم او مرد است که با وی در برودت دار و دکنیرک گنده را چنان برتر
 نبرد که بر تارکش رید و بلبستش ریش کون پاک کند گفت مزاج خواجہ من باز
 من ندانی بغایت ^{۱۸} سببت است که همه شب تیر کنیز کان بوی کند
 و بامداد ^{۱۹} سببت پر باد کرده و دیوان زود و دیست گفتنش است نیز تو ^{۲۰}

۹۵
رسالہ خامسہ اعجاز عشر

بجای جامه خواب بر کپوشانند
 و کف و کعبه بشنود از کشف
 پینه از گوش کشیند پینه
 و بر آوردن بر آوردن است
 زلالی است که پینه پست از گوش
 بر دارد هر گاه گردن میاش و سر فرو
 صاحب پینه از گوش نمون کن که
 بنا گوش سر پینه دوم صبح است که
 صبح دوم آن کفن است پینه
 است نگر دی تو و من داغ از تن
 بر آید گدازد پنهانی به پنهان
 از

اول بر وزن کشتن
چشمی بهمانند بیاضی را در پیش دریا
باد در بخت این یاد بختیم و هنوز
در برای یاد بختگاه



گفتم شکم خواجه تو چو بزرگ سست گفت همه در غم پاده با او صحبت میکنند اگر چه
 برینا دجل شود آن شکم از دست بپیت گفتم که چگونه فردا در دگر شکمش گفتا که
 اگر با شود پاد از و ده گفتم خواجه تو شکم دار و لیکن کون ندارد و گفت کون اده است
 شکم از اینجا شده است گفتم اینا پیت کون است گفت در آن تخته حساب
 رفته است که او تاقیامت سر بالا نتواند کرد و بپیت گفتم که نویسنده چنین میگوید
 گفتا حشوش هیچ باز نایده گفتم آخر خواجه سست چندین لایع مکن آخر با که چرا
 کون ندارد و سوگند یاد کرد که چندان بر خورش نشانیده و گردانیده اند که کون نسا
 سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد و گفت بران آرا
 چندان سبب که بر سرش نهاده اند که موی در سرش نیست بپیت گفتم که
 هنوزش سر شغلی دارد و ده گفتا نزد و هرگز ازینا سرش به ستقار من در است
 که این زال قلمیای ترتیب میگرد و نشسته گاهش گره های بسته و
 پرسید که این چیست گفت مرابا را بر گردن خواجه نشاند و گردان سید
 این گره با از اینجا هنوز رشته دراز بسته است بپیت گفتم گره بسته شدم
 خود را اگر دآرد که آمد و شد کیر غلام گره بسته باز پرسیدم که چونتو سست
 خواجه بوده همه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا اگر گوش او کنار رفتی

فنا و...
 مایه شاد و...
 ارادت...
 ثانی بودن...
 و اینکه...
 خواجه...
 اتفاقا...
 بزرگ...
 سست...
 ۹۹
 رساله...
 حذف کرده...
 از بعضی...
 خواجه...
 یافته...
 در بعضی...
 نوشته...
 لفظ...
 حساب...
 ای...
 حشوش...
 ۱۱

که چرا گفت که او کاسه را چنان می لیسد که نقش کاسه هم سپید میشود و گفتم آخر بچله
 نانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از و چیزی بیرون نتوان کشید
 گفتم که این که خوردن باشد قطعه ای که گفتم سفره او تا ندارد و مطبوعی از پی آریش
 خویش نباشد و چه چاشت به اینچنین کس نباید خواند همان و انگلی به سفره
 او را درید و هم بد و همان نش داشت به گفتم درینوقت با تو چگونه است گفت
 همه روز بینی بر طاق گفتم انگلی بنیش فرو دنیاری گفت از رشک مانع کنده
 اوی نیارم که بگردش گردم هیچ وقت گره از پیشانی کشاده نشود و گفتم این
 خورده را پیش آن بزرگ انشا باید کرد و بیت مثلی هست که افتاد چو در
 گریه بی بدنی بدند انش کشادن بتوان فی از دست به گفتم معرفی آن مجبول
 در قصبه میراث از حصیت گفت هر فرماندهی که در میراث برود و در اول حال
 مفلس بود چنانکه در کونش که نباشد چون خواجه مامردی در خراسان است روانی
 در کون او در خرد و در بطانه از هر جانی بجهت او شکم در وی حاصل کند کار
 اطلاق داد و از پس و پیش روان شود هر چه از آن حاصل آید چند آنکه
 میتواند خورد و نتندی منفذ در منفذ فرو برد باقی آنچه در ته بماند بریش فرماندهان
 بگذارد تا بر شغل است بر آه من الله نشان او ست و هرگاه که مغزول گردد
 بیزاری از جانب خدا ۱۲

۱۱
 حکم و دعا و عبادت ۱۲
 سفره باغ و راه و گوش و چشم
 دادن مسافر و سفره که بر طعام
 خوردن یعنی کند و می افروخته
 ۱۳
 ۱۲
 جایی طعام بخورن از سفره
 چاشت یک پر زبانه و طعام
 از وقت را بگذراند از زبان
 ۱۳
 ۱۱
 رساله خامسه اعجاز خسر
 برای گره لفظ پیشانی کشاده
 و برای گره لفظ گره و برای دهن
 لفظ دست و برای معروف لفظ
 مجبول و برای تفصیل لفظ میراث
 برای کون لفظ که و برای آخر لفظ
 در خرد و برای کون لفظ بطانه
 و برای لفظ شکم و برای اطلاق
 لفظ از رار و برای لفظ پیش
 و برای منفذ لفظ نه مانع
 ۱۲

مشتقی باوی و چنانچه افتد زنی مشتاق در گرما به مردان به بیعت لازم
 مقعدک المعظم قیام و آناه من ابلیس رنق مشیج و کشادن شلو غرض
 بنا بر آنکه از اینجا نسب نیز که خیز از کسی نمیکند اند از بسکه گویند در شهر بغایت
 فراخ شده است طرفه گونهای که عرصه هر یک دو گز مضروب باشد که
 صد بار سان بگرنداری پیچیده است و گز در گز ضرب کرده و نشانی خسته عجت
 مخشان بران شده اند که از دست مشتقی غلام بچکان پیش خشک پاره
 کنند که ضربه مایه انسان بغایت بشکسته است و مضارب در دو کان و گانه
 مانعید و دو پاره فروشی چند از اطراف در رسیده اند و هر جا که مردی سرین
 گنده ایست و رین جوی انسان من بدنمان گرفته است و گره زاده
 از این بند را بند و هست کرده و اگر و قیچهای گران ایشان برمی آیند
 و مشاع چین و ما چین و گوز کانه و گوز کند و پاچ کند و کند با و ام پیش نهاده
 تمام گرمی آزند بیعت باز از قماش شان چنان گرم شده است
 که نیز ز ماده شود پشم آکنده کون که چینی است و کس که نسائی است نیز که
 بخار است همه داخند که میر ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعت
 هر روزی ضلع از قاعده مقعد خویش زیری گرفته اند و خیران سکین از چپا پاپ

برای زدن لفظ مشتاقی در کانه
 مردان و چنانچه افتد زنی مشتاق
 در گرما به مردان به بیعت لازم
 مقعدک المعظم قیام و آناه من ابلیس
 رنق مشیج و کشادن شلو غرض
 بنا بر آنکه از اینجا نسب نیز که خیز
 از کسی نمیکند اند از بسکه گویند در
 شهر بغایت فراخ شده است طرفه
 گونهای که عرصه هر یک دو گز مضروب
 باشد که صد بار سان بگرنداری پیچیده
 است و گز در گز ضرب کرده و نشانی
 خسته عجت مخشان بران شده اند که
 از دست مشتقی غلام بچکان پیش خشک
 پاره کنند که ضربه مایه انسان
 بغایت بشکسته است و مضارب در دو
 کان و گانه مانعید و دو پاره فروشی
 چند از اطراف در رسیده اند و هر جا
 که مردی سرین گنده ایست و رین جوی
 انسان من بدنمان گرفته است و گره
 زاده از این بند را بند و هست کرده
 و اگر و قیچهای گران ایشان برمی
 آیند و مشاع چین و ما چین و گوز
 کانه و گوز کند و پاچ کند و کند
 با و ام پیش نهاده تمام گرمی آزند
 بیعت باز از قماش شان چنان گرم
 شده است که نیز ز ماده شود پشم
 آکنده کون که چینی است و کس که
 نسائی است نیز که بخار است همه
 داخند که میر ولایت اینها همه کیر
 است که جماعتی از جماعت هر روزی
 ضلع از قاعده مقعد خویش زیری
 گرفته اند و خیران سکین از چپا پاپ

و من فرمود آنگاه از جناب آن پسر پادشاهان نامی که در آن شهر
 که در عهدی از کون و تنگ مای پندشوی است که بیک صدمه نه از غلام
 پاره را سبب بسوزد بیت کون ایشان که هست تر شب و روز چنانکه
 گردوز آه ماروزی که کایان بی ریشان دهند و بدنامی بر گیسوی خیران بنده
 ما خود از که خود نومید شده ایم از که مردمان هم ما را نومید میگردد انداز فاد که
 با هم نمی ترسند که تقیط گیر گرفتار خواهند شد بحق بزرگی خایه چپ ابلیس را
 تا از آن بگریزیم و در حرمان قضیب نیز پی پاره این عقوبت دشوار چو کشت
 باشد کسی که عصبه حرمان کون ما که بیکه ز کون گنده ایشان برون کشد
 پیش ازین ما را کون نبود بلکه دار الفرضی بود که هر کس می آمد در میرد و کوی
 میرفت آن کون هر جا که مردی است تقش درم بازگردد میشود بلکه خود جهان
 بود و مرد قلب را بهین نقش بود شعر عجیب من الا مار و کیف لعلت به من
 رجل یحرق النفع قلب همه عالم ازین که قلب ترا تنگه سوراخی شد چنانکه
 در مغرب هم درست نایاب گشت در هندوستان خود درست نباشد
 بیت کوز مغرب رسد این شوی درستی ناگاه چون درم در کف صرا
 شود زیر و زیر که روی که خوار که در کون غلامان فرو شده اند از هر خیران

[illegible]

کاف و کافى سبب ۱۲
قاف و قافى
کاف و کافى
کون و کونى
دوقاف و دوقافى
قربان و قربانى
جمل و جملانى
ح

مستند

بابت ۱۰۰ روپے
۱۲

مفعول له و مفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف شش مفعول است
 و در چندین مفعول تو مفعول به بود و اوقات بود و در قمر بان و قیادت سکر بد
 و اوقات تا اوقات بر سر حرف گیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت او را
 پیش خوانندگان داشتی که اگر دور و در تخته او خوانده نشدی گیر که دور بردار و
 در حالت گفتندی که الف پخیری ندارد پس ما را الفی میبایست متحرک چون
 همزه که بذات خویش قائم شدی با الف بی حرکت تاخیر بیت هست با هم
 الف خزانه خیره که مساسش دیگری گردد و خیره همه را گیر بین خایه باشد
 و خیره را پس خایه شعر قائم فی تحتهم الارب كما به تحت بیت الف الاشباع
 در جماع زلفی مگر در گرفتن مناره جامعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی
 بیت چونش را بوش کردی تیز گیر شدی خایه ند گیر در حال باز
 اشکنا رشوت انگیز داشت از رشوت انگیزی او مردان از طریق مردی
 شیر فرو می آوردندی و زنان را پستان افتاده و را لعاظ آمدی بیت
 روی او چین چون ترش کردی و دهن گیر بر آزار شدی بیت و عجب
 اقبال لدبره و ایور الناس او ذکره تنبیه و دو کون داشت چون پنبه زده
 که زندگان شش بیهوشهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب بستی

زود نظر بندگان ویر استیلا نظر مستحق بناسب

بر آفرینش کن دریا

بہارِ عزیزین ہفتاد و تین روزہ کنی آوارہ الشیبا بہارِ وقت ۱۲

شبان جاب باکت دای
رویشان کی چون جانی فانی
دوین کا نور و آفتاب
انعام الیاس خاندان

وزیر کرامت لفظ الیوس
وزیر کرامت لفظ الیوس
وزیر کرامت لفظ الیوس
وزیر کرامت لفظ الیوس

چونکہ لفظ الیوس
چونکہ لفظ الیوس
چونکہ لفظ الیوس
چونکہ لفظ الیوس

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران را وصیت
 میفرمود که چون من از قضای شہت بقضای رحلت مأخوذ گردم گناه بسیار
 کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان از ان سوز چون کس خون
 گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام گفت
 چون مرا سوخته باشند به جمان دهند تا آن خاکستر را بر سر ختنها بپاشند تا بعد
 از مردن نیز از نزدیکی هم صحبتان دور نباشم شعر یکبار این هزار گیره چون بشنیدند
 از دور در گریان که کون را بدریدند بیت کلمه من مرقوا مقام هم کالمردین
 فیه امواء گفتند که متاع شما درین خانه پیش از آنست که در دشنام چارخانه
 گنجد و بچکان کون را و که از شکم شما بیرون آیدند اسیر خاک شدند و ارثی دیگر نماند
 متروکه را فرمان چیست بختی دم سر و حسرت چون حدیث حافق میخواند و فرمود
 و آهسته تیری بیرون داد که همه رخت دهاز من بلوچیان سپرد و ختنان حریص
 و قوادکان کیر نفس صدقه کشید که مولش گور و رشوت منکر و نیکر باشد مگر طبع
 بزرگ که نهاد و برداشت من چندین گاه در آنست بجهت صاحب که گاه بد
 بیت گویند بانصاف بداند باری به اندازه چندین کس که بانویم به حالی که
 آن جان عزیز در صدر حجیم خرامند صاحبان او را از عین عمود گردید چشم کشاد

لفظ موت و بر موت لفظ مرض در یک
 بر لفظ استراحت و بر استراحت لفظ پای دراز
 در استراحت لفظ صحت و بر صحت لفظ
 گناه و بر گناه لفظ سوز و بر سوز لفظ خون
 بچین لفظ پرچین و بر پرچین لفظ روی
 چین لفظ گوش و بر گوش لفظ دست و بر دست
 سوخته لفظ خاکستر و بر خاکستر لفظ
 پراکنند و بر پراکنند لفظ دامن و بر دامن
 در نزدیکی لفظ هم صحبتان و بر هم صحبتان
 رساله خامسه اعجاز خمس و بر اعجاز خمس
 لفظ کون و بر کون لفظ ختنان و بر ختنان
 متاع لفظ خانه و بر خانه لفظ متاع و بر متاع
 و بر چکان لفظ کون و بر کون لفظ چکان و بر چکان
 لفظ رشوت و بر رشوت لفظ منکر و نیکر و بر منکر و نیکر
 لفظ ختنان و بر ختنان لفظ ختنان و بر ختنان
 و بر بلوچیان لفظ ختنان و بر ختنان لفظ ختنان و بر ختنان
 لفظ قوادکان و بر قوادکان لفظ کیر نفس و بر کیر نفس
 و بر صدقه لفظ کشید و بر کشید لفظ گور و رشوت و بر گور و رشوت
 و بر طبع لفظ بزرگ و بر بزرگ لفظ نهاد و برداشت و بر نهاد و برداشت
 و بر چندین لفظ گاه و بر گاه لفظ در آنست و بر در آنست
 و بر صاحب لفظ گاه بد و بر گاه بد لفظ بیت و بر بیت
 و بر بانویم لفظ حالی که و بر حالی که لفظ آن جان عزیز و بر آن جان عزیز
 و بر صدر حجیم لفظ خرامند و بر خرامند لفظ صاحبان و بر صاحبان
 و بر عین عمود لفظ چشم کشاد و بر چشم کشاد

کلمه ششم

شعر لغت روحه لطف اذ اقوا به کان میفوه من عین السحیات به این جریع و فرج
 صاحب تر که باز بانی چند زبان کشاده تفحص متروکات از دور در آمد همه خانه را
 تجسس کرد و خلال ندید که از بن دندان سجاد و غارش در پیش افتاد کلید از
 از اربند غلام بستد و در حجره را باز کرد و طلبه گران دید طمع خام در سبب قتل و شر
 بکشاد و در چکی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد و بحر صفت در انداخت
 تاجه بیرون آید صابوره در دستش افتاد و محروم و ورشت کیه که و لش را برار
 حیل خویش آید بر سر آن نهشته بیت کنا لصلو حال لعمود زمانیا به بدامتاع
 حیوینا خدا متجدد بیت ای کن پی متر که کنی صد داستان به چون خیر و گر
 نیافتی این بستان به بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد به این
 طرافت نه نشنید دگری را در دل به هم همون داند تا بر سر این وارسد آن
 ده ست بداند که شناسندگان نو و در خیال چون کیر در کون فرو رفتند و نو خیر
 این وقت میگویند که تا مانده گایم نشناسیم اگر حکم نیست آن معروفه از نشستی و بر
 خویش روی شناس همه عالم است در آن غربستان با جاعتی ناشناخت
 چه میکنند هر صحتی که دارد بگذارد و بیاید که اینجا نگا دارند مصلحت بسیارند
 شعر باری بدادن کون در جمع سخت گیران به نام صبور و خاتون کنز
 کنز

لغز و لغت روحه لطف اذ اقوا به کان میفوه من عین السحیات به این جریع و فرج
 صاحب تر که باز بانی چند زبان کشاده تفحص متروکات از دور در آمد همه خانه را
 تجسس کرد و خلال ندید که از بن دندان سجاد و غارش در پیش افتاد کلید از
 از اربند غلام بستد و در حجره را باز کرد و طلبه گران دید طمع خام در سبب قتل و شر
 بکشاد و در چکی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد و بحر صفت در انداخت
 تاجه بیرون آید صابوره در دستش افتاد و محروم و ورشت کیه که و لش را برار
 حیل خویش آید بر سر آن نهشته بیت کنا لصلو حال لعمود زمانیا به بدامتاع
 حیوینا خدا متجدد بیت ای کن پی متر که کنی صد داستان به چون خیر و گر
 نیافتی این بستان به بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد به این
 طرافت نه نشنید دگری را در دل به هم همون داند تا بر سر این وارسد آن
 ده ست بداند که شناسندگان نو و در خیال چون کیر در کون فرو رفتند و نو خیر
 این وقت میگویند که تا مانده گایم نشناسیم اگر حکم نیست آن معروفه از نشستی و بر
 خویش روی شناس همه عالم است در آن غربستان با جاعتی ناشناخت
 چه میکنند هر صحتی که دارد بگذارد و بیاید که اینجا نگا دارند مصلحت بسیارند
 شعر باری بدادن کون در جمع سخت گیران به نام صبور و خاتون کنز

رساله خامسه اعجاز عشر

در اسرار لغت روحه لطف اذ اقوا به کان میفوه من عین السحیات به این جریع و فرج
 صاحب تر که باز بانی چند زبان کشاده تفحص متروکات از دور در آمد همه خانه را
 تجسس کرد و خلال ندید که از بن دندان سجاد و غارش در پیش افتاد کلید از
 از اربند غلام بستد و در حجره را باز کرد و طلبه گران دید طمع خام در سبب قتل و شر
 بکشاد و در چکی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد و بحر صفت در انداخت
 تاجه بیرون آید صابوره در دستش افتاد و محروم و ورشت کیه که و لش را برار
 حیل خویش آید بر سر آن نهشته بیت کنا لصلو حال لعمود زمانیا به بدامتاع
 حیوینا خدا متجدد بیت ای کن پی متر که کنی صد داستان به چون خیر و گر
 نیافتی این بستان به بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد به این
 طرافت نه نشنید دگری را در دل به هم همون داند تا بر سر این وارسد آن
 ده ست بداند که شناسندگان نو و در خیال چون کیر در کون فرو رفتند و نو خیر
 این وقت میگویند که تا مانده گایم نشناسیم اگر حکم نیست آن معروفه از نشستی و بر
 خویش روی شناس همه عالم است در آن غربستان با جاعتی ناشناخت
 چه میکنند هر صحتی که دارد بگذارد و بیاید که اینجا نگا دارند مصلحت بسیارند
 شعر باری بدادن کون در جمع سخت گیران به نام صبور و خاتون کنز

دیدن ندمندوی کیرایشان راه اما میدانیم که از لوطیان چاه فرو خورده ایم که
 بخونندگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا با ما مانند و بلات
 مردان از آب است و بلاغت زنان از خون ^{جفت} حاصل هر دو خوابه است
 و پس اما کار خیزان دارند که از اقبال ولادت کبریا بالغ میگیرند و از جنت
 زادون فارغ بخت این برچه شود محل که نشان از رة تیره افغان در لبت
 افغان بچینه زده درینا که بهتر شناسان رفتند و گشتناسان مانند مارالجه و رت
 از غصه این پر بنیر گاران ضروری که کیرایشان از سجده جائزه سر نمیکنند تنگ
 جماعتیان سبب بیاید کشید و ما بعد از آب دیان ترکبان غسل شبابت داد
 و آب بنی غرغره آن بجای آورد و خشک را مصطی خشک خیام خرز باوصیا
 و ز با ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روی تو به نصح ^{مقدم}
 شعر و کین این نیش اند زمانه مشهور است که خیز تو به کند کونش گردید
 مردمان شهر همه بخیرم و هم گردون شده اند و با که پیوسته گنده و دوزخ بودیم
 کسی در آن خوی چمنی اندازد و دوسه قطره آبی هم شفت نسب کند که بماند
 قدری آتش ماکشته شود سهل باشد که بصورت چوبین چند صبر توان کرد بخت
 آنکه میگویند خلقتی خوب خاید گر سینه ده گوشتا در حق کون باست ضرب این نیش

۱۱۳۳
 در آن افغان لفظ ترکبان و در آن
 و بر آب بنی لفظ غسل شبابت و در آن
 و سجده لفظ سجده و در آن سجده
 و خیز لفظ خیز و در آن خیز
 و پیوسته لفظ پیوسته و در آن پیوسته
 و دوزخ لفظ دوزخ و در آن دوزخ
 و گوشتا لفظ گوشتا و در آن گوشتا
 و ضرب این لفظ ضرب این و در آن ضرب این

نظریه‌های مختلف در باب این موضوع
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت

و بلفظ شکسته دور میگردد و انیدمیت زر عنایتش مستان زفته از دست
 در آن چستی و چالاکی شده است به نقلی بنایت خوش خواره لاکن خوب
 طبعان غرور و گلو و مغریت بازه دلی پاشنه و شکر گردن و پوست
 شانه و بنیه خایه و حشفه زره و فاهم کس و سفره کون بیت پیرایش پوشیده
 چون خلم و لعاب به کردی بر مندر گریبان قصاب به بیت و کدش
 کباب من کجیم حشفه به سالت اما لیج کفج الرمل و در پیشگاه مجلس مانده
 تنگی فراخ کشاده پراز خورشهای گوناگون هر چه کسی را میبایست میخورد
 ریزگان ازان مائده دم میخوردند و احمقان ندم میخوردند و نادانان خم
 میخوردند و زریکان هم میخوردند و قوادکان غم میخوردند و عاقلان کم میخوردند
 و همه ازین خورش تالب رسیده بودند و شکم خالی بر همانان هاری وزه
 بیت فتح الفک مثل تمساح و اکل الیج مثل حیات به کفران نعمت
 نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش و بر سر سیر
 بر سبیل آب خشک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و در فنج
 پشیمانی میخوردند قطعه آن را که درد و حسرت و افسوس شد خویش به آرد
 این خورش چه بود آه و و دناک و الکبر لقمه است غم و آنکسی که خورد

و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت

و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت

و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت
 و در این باب نیز به نظر می‌رسد که
 این موضوع را باید به نظر جدی
 و با دقت نظر در نظر گرفت

بیت زبان عفتنه ریش گا و دم می جنبه چون گا و گس خورده که دم جنبه
 فصیحک پنبه دهن از قویج فحوا ی کلام در فم فم آمده از غایت بی آب دهن
 لعاب خشک چون آرد از دندان آسایش بیرون میزند گوی در خانه رابنج
 داده اند تا نشسته بیایان را پست بنیش لالا الکن و لالوا الکنم که در حق فصاحت
 او فصاحت خویش عقده محکم داشتند عبار سینه بیرون میبرخت و گرد از زبان
 خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت قطع
 بسکه آتش در دلم زود شعله این آتچنان در دهن من عبارت خاک فاکتر
 شده است بی نمی افتد کسی لفظ نصیحی چون منی لا جرم لبها ز پر کنه
 نازک تر شده است به جمال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بطاق نه
 و خاک دندان را از بین تعجب خنده درون لب نمیگنجد و میخواست که از دراز
 دندان زنج خود را کار گیر و چنان میخندید که همه مجلس را بخنده او خنده می
 خلقی از خنده او و بخیر و او از خنده خود بخیر تر شعر و آسان کما آسان مشط که
 بعضه و بعض صحیح رسته دندان کوتاه و درازش گویا خاک ز لالان بود
 کن انگشت بر جایش کنند چربیک روغن گریه این روغن خورده را پس از
 سالی بی صابون از تن کشیده و با بجا خانه با بر روغن برای زینباده

بگو و لفظ دم بر آب
 لفظ لعاب دهن
 دندان و آرد لفظ آسایش
 و بنج مناسب آرد و دهنی چنان
 لفظ فصاحت و در است عقده
 لفظ سینه برای فحوا لفظ لالا
 و لالوا الکن و لالوا الکنم
 و لفظ سینه لفظ زبان
 و لفظ دهن و دل و دهن
 و لفظ دندان و لفظ دندان

۱۲۳
 بر تازک و برای بی لفظ
 و دماغ دندان و لب دندان
 و لب دندان و لب دندان
 و برای دندان لفظ آسان و برای
 که لفظ صحیح و برای کوتاه لفظ دراز
 و برای چرب لفظ روغن و برای
 ماست دندانهای شانه بود دندان
 بود بعض دندان و بعض دیگر
 صحیح بودند

و پانچہ از از بالای نشانک تا فردا من سپید کرده بیت جای تنبول نمود
 کجارجا تلخ به پز کجارجا دهانش چو چراغ روغن به چترک پہلو ان بر ریشايل
 پشمن بسرتا کجا برآمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضربی از تنش محبت
 و ریشايل چنان لغت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریش می افتاد
 شعر غازی ز نسیل میگفت از حمیت در رخش به تفت بریش قرطبانى کچین
 تفتی کند کجا لک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میگشت و ابو اعینا
 چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شورش چو غمزه زدن
 چرخ چو دیده به گفت چشم بدان زکس رعناى تو دور به شعر لو خاطبی اکم نظیر
 وجهه به من عینا الشهدا یرجع حار با به ابکن فرحک بالای از ششم
 خرد تر خجہ بدستی را استین بر مالیده سبک خویش از باد خوره رنجته و لب زین
 از مشت بدستان آماس گرفته بیت در تر خجده به شده گوئی به خسته
 خاتون در العاظ آمده به سبک تو پشه بوی لوط سبتان با سبت تمام
 بر مالیده بود و هر تازی که از ان سبک میدید بر میرید و غلو لما که گرد بر گرد
 محاسن آراسته او آویران مصرع همچو شک گو سپند از چشم کو گوی سپند
 ابوالحار مصری نخره میزد که طربک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چون

لفظ از در بهر نشانک لفظ از در
 و بر آکجارجا لفظ روغن به چترک پہلو ان
 چراغ و بر آکجارجا که در ریشايل است
 لفظ پشمن و بر آکجارجا لفظ نعره و تفت
 و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا لفظ
 زین و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا لفظ
 و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا لفظ
 مناسب ۱۲ قوله لو خاطبی اکم
 اگر خطاب کند مراد اینست که می پندرد
 رساله خامسه اعجاز خسرو
 خود را و از چشم خود که می بیند
 باز میگردد و چنانکه یک کلمه است
 بهر آنکه لفظ و بر آکجارجا
 لفظ دست و بر آکجارجا
 و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا
 سبک لفظ و بر آکجارجا
 شت و سبک و بر آکجارجا
 لوط و سبک و بر آکجارجا
 و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا
 و بر آکجارجا لفظ و بر آکجارجا
 لفظ کون و بر آکجارجا
 الله اعلم

و پانچہ

54

[illegible]

از برای ننگ و نام خود و مستوری خویش بنام شام صفت زده بر بدن برد
می آیند و با یکدیگر غم دل گویند و هر چه در بطاعت میروند پیر ترند برای دروغ
نزد است که دست در کون بردن در خانه او ایشانش غماری بزرگ باشد
هر که از ایشان استنجا دهند وی ندانند او را یکوشستن آداب کنند شعر
ننگ اعطاف حول گیر با کان ۴۴ هجبت و جاجات علی تل اختری ۴۵
صفت شما به شیم ایشان چند است که در ده طغاره کون و در کران پیشیت
آخر سختیان شد بیان و پنجاه حوض گرمانه و صد چاه مستراح ننگجه اما از صد
ستایش یکی و از بسیار شامائل اندکی در بیان آرم تا قریب از آبروی تمام
حاصل آید بهیت اصحاب جمع کین صفت حسن بشنوند آهی زنند گم
ولیک از دوان زیره و پیشگاه مجلس رخوان خاتون که کس بطریق
معرفی لا ننگ پیشکمار بر پیشانی دوخته و از برگ سبک پستان قبول خور
و از پیشکمار گریه بشکین غمیری در گلو آویخته با کفش دوزک گنده دهن
بوسه بازی میکرد بهیت کنی و گوی بوی یکدیگر بوده گنده و بهی بگشی
در خور بود ۴۶ جاشنگ لاغری خود در میان خانه و کونش برون دروازه و مرد
از پیش پیش نقیب را در همه داده که کونش را درون شهر بگذارند که عرض
ن

۴۷ برای ننگ
نصف نام و با نام لفظ صفت
در برای بطاعت و پیروی
استنجا لفظ کون
۴۸ در ننگ اعطاف حول
با کان ۴۹ اگر در خانه باقی نماند
هر که از ایشان استنجا دهند
وی ندانند او را یکوشستن
آداب کنند شعر
ننگ اعطاف حول گیر با کان
۴۴ هجبت و جاجات علی تل
اختری ۴۵
صفت شما به شیم ایشان
چند است که در ده طغاره کون
و در کران پیشیت
آخر سختیان شد بیان
و پنجاه حوض گرمانه و صد
چاه مستراح ننگجه اما از صد
ستایش یکی و از بسیار
شامائل اندکی در بیان آرم
تا قریب از آبروی تمام
حاصل آید بهیت اصحاب
جمع کین صفت حسن
بشنوند آهی زنند گم
ولیک از دوان زیره و
پیشگاه مجلس رخوان
خاتون که کس بطریق
معرفی لا ننگ پیشکمار
بر پیشانی دوخته و از
برگ سبک پستان قبول
خور و از پیشکمار گریه
بشکین غمیری در گلو
آویخته با کفش دوزک
گنده دهن بوسه بازی
میکرد بهیت کنی و گوی
بوی یکدیگر بوده گنده
و بهی بگشی در خور بود
۴۶ جاشنگ لاغری خود
در میان خانه و کونش
برون دروازه و مرد
از پیش پیش نقیب را در
همه داده که کونش را درون
شهر بگذارند که عرض
ن

تنگ شود و کنیزک دم در ته دو کونه او چون فازه کشان خواب آلوده دهان
 باز کرده شعر آروغ تهنش چنان فرو میخوردند که بینی شان عطسه میخورد
 صندوق خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود و دو
 بغل میکانید که غالیه بخورد و عطار بهر بار میخواست مراجعت کند بجدیه نگاهش
 میداشت بیت تا عاقبت گذاشت هما بنما حواله عطره وانگه باتفاق تیرا
 برون دوید و شمع خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک
 بصدناز و کرشمه نقل میفرمود و کنکان ستاده بینندگان را دور میکرد و ندانست
 چشم خورش ننگ بیت همی فکند بلب مشت مشت میخایند چنانکه از دهنش
 بانگ آسیا میخواست به تهنی خاتون تا یک چشم مگس خورده و آما سید
 چون پشت پای تخط ز دگان و بینی یک سخت چون شکم سیر خور دگان هشت
 بادلقه جانب چپ برده کوی که در گوش خویش راز خواهد گفت و یک
 و ندانش بدرازی از پاشای لب بیرون آمده و پنداری که کرد و دانه
 از کون سگ آویزان شده است و با چنین تناسب عضای شیفته
 صورت زیبائی بلیت شیفته صورت زیبای خویش را زائنه میکرد
 تماشای خویش به غراره خاتون فروت دامن بالا کرده اندامی پراز

مراد از گز و برای فاده لفظ عطر
و همان باز برای آرقه لفظ
و برای صندل لفظ عطار و عطر
و عطر مشق و برای مشق لفظ
کم غور و برای ده لفظ غور و غرا
نمود لفظ بریان و براسه ناز
لفظ کرشمه و براسه چشم لفظ
دشت و دهن برای چشم زخم
لفظ تار یک چشم مناسب چون

۱۲۸

رساله خامس اعجاز حسن و زیبایی
در خطا و خطای بیجا گوش لفظ راز
پیدا می آید بیجا گوش لفظ راز
و دندان و پاشند و لب صوت
مناسب بعضا و لطیف اینک لفظ
ناز و دوستانه و براسه
صورت لفظ آبینه و ناخشا
و براسه و امن لفظ بیا
مناسب است //

صد هزار چین کوئی که پیراهن مالیده پوشیده است و اطراف حی نمود
 و ترک بچه امرو در این خواست که بدان اگر رشته در گلو کند خاتون از جانب
 خویش عشق بازی میکرد و ترک بچه شمرده ساله از بهیت آن نو دساله
 بیم آن بود که صد ساله شود بهیت هر اسان برون میشد آن کودک
 از وی به چو طفلی که از ضعیف ام صبیان به غریبه خاتون کوته گردن و دوش
 از فرق گذشته بود و دو پستان اینهای زانو را در غلاف گامیشی پوشیده
 و غری زیر غیب آویزان کوی بیلاغت ثانی پستان شومش از خلق
 بیرون آمده شکمی چون کون طغاری برآمده و کوئی چون پشت طشت نشسته
 نشسته با چنین شکل میزدون پیراهن چست پوشیده بر سکه بالای
 خویش افسوس میخورد و میگفت بهیت چه سود ازین چستی و چالاکانیست
 چون نیست ظریفی که بر گیر و تنگ دیدی مسکین دیوگیری که از سایه
 مردم را دیو میگیرد و روی سیاه سپید کرده از آسایش خانه بیرون آمده است
 شعر نور علی و جناتهما من نوره به مثل البیاض علی الجدار الاسود به
 روشنی بر رخسارهای شان از یک مانند بیاض بر دیوار سیاه به گفت
 سوی خورشید نیم روزی از طریق قنچ و جاشی بگوشه چشم نگاه میکرد و نظیر می
 بیت ای کرنگ سیاه من در بگری به پیسور که در شکست بی دراست

برای صد لفظ از سر و پای
 ترک بچه امرو در این خواست
 از غریبه خاتون کوته گردن و دوش
 نو دساله و صد ساله و بهیت
 کودک از ضعیف ام صبیان
 به غریبه خاتون کوته گردن و دوش
 از فرق گذشته بود و دو پستان
 اینهای زانو را در غلاف گامیشی
 پوشیده و غری زیر غیب آویزان
 کوی بیلاغت ثانی پستان شومش
 از خلق بیرون آمده شکمی
 چون کون طغاری برآمده و کوئی
 چون پشت طشت نشسته
 نشسته با چنین شکل میزدون
 پیراهن چست پوشیده بر سکه
 بالای خویش افسوس میخورد
 و میگفت بهیت چه سود ازین
 چستی و چالاکانیست چون نیست
 ظریفی که بر گیر و تنگ دیدی
 مسکین دیوگیری که از سایه
 مردم را دیو میگیرد و روی
 سیاه سپید کرده از آسایش
 خانه بیرون آمده است شعر نور
 علی و جناتهما من نوره به مثل
 البیاض علی الجدار الاسود به
 روشنی بر رخسارهای شان از یک
 مانند بیاض بر دیوار سیاه به
 گفت سوی خورشید نیم روزی
 از طریق قنچ و جاشی بگوشه
 چشم نگاه میکرد و نظیر می
 بیت ای کرنگ سیاه من در بگری
 به پیسور که در شکست بی دراست

آنچه آید نایک یادگار نایکان هند مصر عجز و هوئی نایک فی فنی الذکور به
 کوشی چون دولا ب چاه فرو رفته و لبی چون پلوان حوض بر آمده از یک
 بینی مر و ایدی در آوخته شمع قطره خلم غرنوی گوئی پکشته از سردی هوا
 از پره دوم غنی قطره خلم معاق شده که بدان مر و ایدی و غوی آبداری و بزرگی
 میفر وخت آن نایک بدین دو علقه لطافت معروف شده بود و غم
 خوبان را سوی بینی خود میدید و خود بینی میکرد و شمع و یا ضحک قلب
 اراک المنحا طه کنی در الف علی الالف و دره لنگ خاتون کوته پاس
 بران آب بینی ^{چنانچه مر و ایدی بینی بر بینی است ۱۲} یک شنبه و دوشنبه کنان کش خرامی غمیود و خطیبیک محراب گوب نگشت
 در مقعدش کرد که جمعه اینجا است خاتون دست خطیبیک را از مابعد
 بیا قبل بر دو ظرفی زمانی روان داشت که بیت در جمعه پس چند کنی مایه
 همه صرف به چیزی ز پی جمعه پیشینه نگمارد و واجب کند که چنین محاسن
 با احترام فرج ابلیس که در عهد خان بن خان مرده بود در خواب دیده باشد
 و هر ظرفی بجای خود دهنیم گریابی افر وخت و مجلس را چنان گرم کرده که
 دماغ ریجناک گلخن تاب میسوختن و خواجه شجاع الدین گرد گرد و هر بار
 آستین دامن را بدان دود معطر میکرد و خواجه بدرالدین کلکی چنان شطره

۱۲ زن بیرون نایک در مردان
 جوان است ۱۲ سله برای فنی
 لفظ دگور و برای لب لفظ بینی
 دیره مناسب بینی و برای لب
 لفظ حوض و برای سردی لفظ
 هوا و برای مر و ایدی لفظ ایدار
 مناسب و غم الالف بر غم
 بینی و برای الف لفظ بینی بر
 خوبان لفظ خود بینی و برای
 رساله خامسه عجایب خشم لفظ مقعد
 لفظ در و برای لفظ شنبه و دوشنبه
 و برای کشت لفظ و شنبه و دوشنبه
 لفظ جمعه و برای کوه بانی لفظ
 این خرامی و برای خطیب لفظ
 محراب و برای مایه لفظ مایه
 و برای پس لفظ پیش
 و برای لفظ صرف و برای جمعه
 لفظ شمع و مجلس لفظ
 و برای گرم و افر وخت و برای
 و برای لفظ گرم

جای خنشین

جای خنشین

جای خنشین

جای خنشین

جای خنشین

جای خنشین

خارجی و به حالی که در جمع آن پریشانان سر در گم هر همه نظر فرستاده
 من میداشتند از بسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نامسوودن و شن تراز
 رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معانیه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که
 خرمگان کشیدن این خمر نیز و به ریش نه باندازه بازوی ماست این منظره
 خوب و مسخره مرغوب است مگر چینی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دیده است
 که از خطر طهارت قص انگیرد ابو بکر ربانی و در درگاه اسفل بر آتش پای میگوید و
 و تنگ در گور کفن سه صد ساله خود پاره میکند شعر لو ان فی العلوات
 یختر مضحکا و فالدب ضحیک والقره بقیمه حاصل چون قانع تحصیل من
 بغیریل فکرت میخند تحقیق نشانند که پای کفش او فعلین در ویش از عجب
 در دوده رود کانی ایشان راه یافت که خشک راحت متوضی کردند
 چون شرط آبدست بجای آورده بودند با آبخنان طهارت کامله دست
 که کون بدان میثوم بوسه دادند و بجمارت و جرأت از محدث بزمیم
 تفتیش نمودند از آنجا که نیاز سندی ایشان بصدق دیده شد و خواستیم که
 تشریف جواب در بقیه دو کونه مجوس دارم پاسخی با صد هزار عذر انیر
 فرد در غیتم و گفتم بیت رسوای حال خوشیتن کاری نیست که گنج هر

و بهین لفظ شقاوت و به
 لفظ روشن بر لعنت لفظ
 معین ملکوت و برای منظره لفظ
 مسخره و مرغوب لفظ مرغوب
 و بهین لفظ سوخته و با بر
 و بهین لفظ که مناسب است
 و بهین لفظ که در دوزخ
 و بهین لفظ که در دوزخ
 و بهین لفظ که در دوزخ

۱۳۳

و بهین لفظ که در دوزخ

مشهور و بهین نام مسخره
 برای گور لفظ کفن برای کفن
 و مضحک و بهین لفظ فتنه
 مناسب است و بهین لفظ فتنه
 بهر آئینه در بیابانها تسمیه یکدیگر
 و بهین لفظ که در دوزخ
 و بهین لفظ که در دوزخ
 و بهین لفظ که در دوزخ

لفظ توفیق و بهین
 لفظ آبدست و بهین
 لفظ آبدست و بهین
 لفظ آبدست و بهین
 لفظ آبدست و بهین
 لفظ آبدست و بهین
 لفظ آبدست و بهین

خوش مستی و لیکن بدینت خوشتر بدی و زانکه از سر گین شکس گیر و همه کس که
چون بختی از تاسف پیرانه باز آمد مصاحبت پیرایه در میان نهاد که مارا از برا
عجوزه خویش پیش نهادی اتفاق میباشد و آن خبر از شما نیز بدیت اگر چه
هست ترا گوهری بسنگ بزرگ و زسک صحبت مانترزه در لیغ مدارد
اگر چه بلفصلی او با من مثل خلیفه و حجام بود اما چون غریب بودم و رو
در پیش بردن کاری داشتم پشت بر تنگ و نامم کردم و ایجاب او را
گوش قبول فرمودم و در کنگ بدین شرف بزرگ اسیدوار شد و ربائی
روان گشت بنگل نان سوی خانه و چو خرچال سپرد کنگ لبانه
و دیدم بدین جوئی جنت بهم و چو چو زه بدین جوئی آبخانه و زالی چند را که
خون سیاوشان و بهمن فرو شدند زردارم و زال زر شانه ساختم هر یک
قافی که سیم رخ شام را با گرس کیکاؤس جنت کند طلب کردم و سوی
آنرو دایه فرستاد تا خبر چاه تیرن بیارند ایشان خود در طلب چاه تیرن
رفتند و غار کخیسرو یافتند از فراخی طالع آن بنگل ستاک آب پشت
دار و تخمیم جاسپ حکیم را تحسینا کردند بعد از آن کنیت کینه آن یوگا
کیان که نشان هیچ که بزرگوار داد و در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

۱۳۵
برای
تجربین
دور است
و برات
روی
بج
فرا
این
رساله
نور
و زلال
لطف
که گس
فراخی
تو
ستاق
طالع

بسته کنم باطن نقاضا میکنند که هنوز از فضل طینت او شمه در حدیث ای
تا ما که بوی دامادی داریم چو ران بجز دماغ تکبر کنده کنیم بیت پیش از آن
بینی که خود را زین روح ترک کنیم باز تو رنجی نباشد چون کفش بیرون کشیم
ولا رنجبت من صاوق تراز لعل و در فروخت دلالان و در کوچه این
دید گفت که حسن و ادب و حیای او هم قدری تقریر کنیم بیت که تا بداند
از ادب نمونه بوده که دختر آن را شرم و روم چگونه بوده این دختر که بدین
سبب بندوق مذاق او را خوش کرده و بدستش در روم پرده زفافش بروم
تا ستر از او بگیریم انبوهی نظارگی چنان بود که گوی بازار باره فروشانست
بیت گفتم از بهر خواجگاه توشه به ازین خلوتی صحیحه نباشد و خواستم
که بسوزن باریک پاره و وزی بکنم چون دوپایش علم کردم از فردا باند
طلب برآند سه برآورد و هم قاضی خود را دیدم بعد از آن بجایست که چون
در میان بازار رسیدن نشید اول از قنای شرم روی به پیش شد پس که بهر
کند انجمن روی پوشیده خبر بیت در پرده عصمت توزیده تا عصمت
او ترا فرسیده و از بزرگی شک و متشن ترید و کنیزگان انگدار که گوش آلود
کنند لابد کون از غلامان شویاند و در حالت شستن چشم ایشان بیت راند

[illegible]

تا نظر ناخودمان بر شرم جای او نیستند و از غایت پاکیزه کاری هر روز و جای
 پر بنشانند تا در بوی کونش بشک شانه کنند و سپشان را چنان بزم نهان
 منیرند که ازان آواز دختر ناز پرورده در خواب رود و بیت چون تو در خواب
 او غوی ده خود بینی هر آنچه می شنوی آنچه فضلا بسینه او بود شمی شرح
 آمد اما منشآت پیشینه او چند است که در ده دیوان ابو نواس گنج
 زیرا که قافیه فراخ او که بیت الانشا و فساد است بطریق رطب لاسا
 پیش رویت مابعد شیر او که من در اشعار دو الی راسه ام و کبر که ام و اقر
 بدان بحر بسط از سر قیام و تواضع سیگوید که شعر یا مال علیک سمارالما
 بنک به کان من کل مقرب مشرب به و بهر بوی آن نافع سوزیت
 هزاره گره که چندین غمازی را در آن گذر قافیه روی گردانیده است
 شعر لویج البلاغ فرقه فرقه به کالبحر قد وسعت قواف صنیعه به بازار شنید
 اوصاف فضل و فضیلت این فاصله بینی کلاب اگر چه متحرک تر از غیر
 بودم چون الف بی پیوند در خویش کم شدم چنانکه از کونه که معطل عین است
 تا کس باد غام خیزی مضاعف میشود و فرق ندانستم بیت نده فاصله
 ضم فیها الذکر به جوفها الاجوف اصحاب جماع ذکر و اوه با خویش اندیشیم

برای نام نهادن بوی
 شعر لفظ از من چه بوی
 سپین بوی فضا
 شمع و شمع شعله
 منشآت و منشآت
 دیوان لفظ ابو نواس
 در عین مناسب
 قافیه لفظ و لفظ
 شعر لفظ و لفظ
 ۱۳۹
 در ساله خامه علمای سرور
 لفظ و لفظ
 بوی مناسب لفظ
 لویج البلاغ
 بدینان اشعار گنج را مانند
 تحقیق و صیغ است تازه آواز
 کردن و شتر ماده بیشتر از ۱۲
 ۱۴۰
 برای نام نهادن بوی
 عین لفظ و غام و مضاعف
 فخر و فخر

که چندین گاه در طلب کتب می گشتیم تا عاقبت بخت مرموم شناس چون من
 اصله راز و جی اسیل و حلال زاده از من روزی کرد چنانکه از طرب ادب
 ذات حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروف است
 که چون از عشق فرو دانی نان باید عروس بی جبین کمیز بگور و گریه بی سوز
 را ماند بایستی که اندازه متاع جواز و شای او معلوم شدی تا دل
 چون سنگ زیرین آسیا بیا سودی و گیر چون دسته زیرین آسیا
 بابتادی و چون دسته صلابه فرو و غلطیدی آن نخته کاران که وقایع
 عروسی را بر ختم مشت میسر شدند تا نان ایشان خسته شود بدیت چون مان
 گرده بستان بود در تنور گرم موی در موختن آغاز کردند از دو دست
 و بدل نقره و زر و بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری سیم در توره
 یافته است چهار این دختران چند است که ده خر را تیر انداختند شتر را
 بریاند بدیت محال دانی اگر باز گویم همه چیز که کنم خلاصه زده خر من بجل
 یک تیر و هنوز استعدادم تمام نشده است زیرا که بخت جامه پنبه نشسته اند
 و زر در سنگ موجود نشده است و در یتیم در شکم صدق عقیق معدوم مانده
 و ابریشمین از برگ توت بیرون نیامده است و پشمینه بر پشت میش ندیده

اصل لفظ صیل برای ذات
 لفظ صفات و برای عروس لفظ
 چیز برای چیز لفظ متاع در
 کیز لفظ گور و برای سنگ لفظ
 آسیا و دسته و سود و زیر سوز
 لفظ صلابه و برای پخته لفظ
 وقایع و برای متاع لفظ شای
 برای وقایع لفظ مشت
 و مشت و پستان لفظ ختم
 رساله خالصه عجا و خسرو
 و برای گرده لفظ تنور و برای موختن
 لفظ گرم و پختن و برای موختن
 طار و برای نقره لفظ شتر
 و سیم و برای نقره لفظ شتر
 و پشمینه و برای پشمینه
 لفظ پنبه و برای پنبه
 و برای زر لفظ سنگ و برای
 لفظ صدق و برای عقیق
 عقیق و برای شکم لفظ
 و برای سوز

و علاج در دهان پیل نرسته و چوب از تنه درخت بنالیده رباعی تخم کن
 زفته زیر زمین هنوز در رنگین ز آفتاب نگشته نکلین هنوز نه نه نه
 که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز از صد متاع هیچ بامکان قرن هنوز نه
 اما آنچه همیا و مرتب شده است آن مقدار توان گفت که اگر بخوری تا قیامت
 بسنده باشد نیم کسی یکپایه و یک گه است سه پایه و دو کتیک چهار پایه
 و شش چیز پنج پایه و هفت دسته اسب و نه خر و غریل و سیزده جواز بی کن
 و پنج کفیلین بی سر و یازده گلوله و یک گلین و شانزده سفال نان بختن
 و هفت جاروب بی رشته و هیزده کندوی شکسته و الله اعلم بالصواب
 بیت عجیبی نیست که از بخت چنین کدبانو به رفته خانه رسد از برکت او
 تا زانو به آما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است
 و ویرکاله و هیزه سپسالار کاکو افغان و چهار دهن اسب یک ملک کتن
 خربانی و سه نوار شکر رنگ ریده و مسک گرفته از پشه خانه ابو بکر پشه
 نیم شطرنجی از ان میر کنکالان پنج دلق درشت از ان مهتر گدایان
 یک شرطیه نائب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نمیه
 کلیم پاره پاره کشتی که از ان سر مردم بگرد و بیت نمد زین پشت است

۵۱ برای
 علاج لفظ پیل در اسباب
 لفظ درخت و در وقت لفظ
 تنه و برای لفظ نکلین
 کسی لفظ پاره و برای یکپایه
 هفت لفظ و برای کتیک
 اسب و برای لفظ غریل
 جاروب لفظ و برای بی کن
 ۱۲۱

رساله خامسه عجا خسرو
 برای اسب لفظ خر و اسب
 شکر لفظ مس و بهر لفظ
 پشه و برای شطرنجی لفظ
 و برای مهتر لفظ گدای و برای پیوند
 لفظ و نیم و پاره پاره و بهر
 شطرنجی لفظ و برای زین لفظ
 اسب مناسب ۱۲

نخورده چیری از پرهنیز بسیار اما تلبس تلبس از غایت کنگی پرده خود بهر
 از جنس جامه نادر و خسته ترتیب یافته است و خشک از اروس و سرب پیرا
 چهار سوید و آبی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لبانچه سه کی از
 فرد و شقه چار یکی از نزدیک از اربند اما از شعر با حفته پاره شده کنده و بود
 هم یکپاره بیت خیزای داماد که خفته را بیدار کن به کز پی این شعر خفته کن
 مگر بیدار نیست به باز آنچه دوخته اند و ناپوشیده پوشیده بعضی با قطع و
 بعضی بی قطع یک شکنجی خاره و یک اسن گلی پاره و دستار ک قصب
 چیری و یک دستار چه کاغذ حریری و یک جامه پانیم کشیده و یک پیرا
 نیم مالیده و یک دراعه ریخته و یک متفنه گسخته و یک شیرین باف جلد
 تلخی و یک چادر با هنر بلخی و یک یارانی دوست عید و یک بهاری که
 سیصد نوروز دیده بیت یک رامل یادگار بسیار کسان به چون پرده
 عنکبوت و دام گسان به پیرایه خود چیزها که در طبله علی چهره باز توان یافت
 بلا درجه حامل گر سواره از ره زیر مر و اید کشنیر یکا یک ماش گرد روی
 خشناش گل و بند خام و پیاز چامه با یک مقل سه گریبان و وال بوز یا بانی
 از لطف علم باز و از بلور را لطیف انگشترین با از آهن تا به نگینا و زنگینا

لفظ تلبس و بسیار خشک لفظ
 از اروس و سرب پیرا
 دامن و برای قشامه لفظ گز
 دوخته و برای دامن لفظ بارانی
 و قرطه و لبانچه برای حفته لفظ
 پاره و برای خفته لفظ بیدار
 و برای دوخته لفظ پوشیده
 برای سنگ لفظ پاره و پاره
 و خاره و تخمین مطلق و پاره

۱۵۲

رساله خامسه عجايب و خرد

دستارک لفظ دستارچه و بهر
 قصب لفظ قصبه و بهر
 و یک جامه لفظ پیرا و بهر
 و متفنه و باف و جاد و بافانی
 و برای عید لفظ نوروز و بهر
 عنکبوت لفظ عنکبوت و بهر
 لفظ خشناش و قتل و بهر
 و برای لفظ لطف و بهر
 تخمین لفظ تخمین و بهر
 لفظ نگینا و بهر

و برای آهون لفظ آهون و بهر
 و گندم و بهر
 و گندم و بهر
 و گندم و بهر

دستوانه پنج و دست در بن گندم در آنچه طوق کلنگ در لنگر پیکر با خربک
 درشتا لنگ بیت بکر تجلت با نخلی کا سنا به کلب عتور با حدید سلسل پهنکه
 آوازهای زیور و خلخال بشنیدیم از اینجا که طمع ضرور یک آدمی ست خاک شست
 را تو تپای میبت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضا تزویج کردم خواهی جز
 می سخی ست از شرم و ز زمین میدید می گفت مارا کار خیر سی جفت نیل است
 چون ازان پروازیم پروا خست بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم باب
 عجوزه کس پاره پس بهر عجوزه طرب و تحت دوباره به خسر او پاره را گفتم که
 خیر هست آغاز کرد که از اینجا که حلال ز ادگی پدر منست حرام رواند ارد
 چندین گاه است که مادر معصومه مایه بجه مطلقه ثلاثه شده است و پدر پر خیر گاه
 ترک او گفته و او بخلق خیار روح علماء الدین علموت زنده میدارد هم ازین برکت
 در بخشش کشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه
 مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین با سخنان آنکه مفره بفره کرده
 نشود در خانه آورده همانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق بی بی بود باید ادب ریخت
 بر تحریریه نماز پیوست خواهی پرسید که غسلی بایسته جواب داد که ازین جا عما
 آید ست من نمیش کنند تا خواهی ازین سبب مبلغی مرد کوران کم کرد بیت

۱۲۳
 لفظ جفت و برای بی بردار
 لفظ برداشت و پاره و پاره
 بنفیس خط و برای خسر لفظ
 پدر و بهر فقر و داد لفظ شرف
 و بهر پدر لفظ مادر و برای بیع
 لفظ زنده و برای در لفظ کاف
 و براس مطلقه لفظ حلاله و با
 باید و لفظ نفاست و براس
 تحریریه لفظ نماز مناسب است

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود که خرزهره سست بی بی سخت جماع به
 ناگاه از بخت بی بی خرنده در از رکاب حاصل شده که بیک بشت نعل
 یکی کند او را بعد از امتحان بسیار خوش کرد شهرگان عبدالحمز و ملک کن
 عنده صار باجماع حمار به خواجه بدست خود بر سر او کل بسته و ولایت بی بی
 با توابع و مضافات از مولود خود بفتح صحیح بر ستر از یانه در وجه او را آن مستحق
 نهاد و گفت که مردی نااستوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط کنم
 پس بحضور خود غیب خشفه فرمود آنگاه دلش قرار گرفت وزیر چهار پای چهار پا
 شد و بشا ضرب عشرين و تعین مشغول گشت اگر چه بوزگور خرنده چنان محبت
 که آن بادیان زود زد و کینز و سرگین می انداخت مع هدایه فریاد میکرد
 که من عورتی طلبیده ام بالتقای خطائین ملوث نشوم آخر مسلمانیت ^{دو خطه ۱۲} ^{بابش پوشیده ۱۲} حلال
 آنکه شود ذوق عسلیه بیک دیگر چشم بیت تا ذوق عسلیه حاصل آید زن را
 افشار خزان باید با عقد سگان به بعد از آن افشار خرنده در جو شید بی بی
 سخت خوش آمد و دلش از خواجه چنان سرگشت که خواجه را هم چو خرنج
 بکذاشت و بنده خرنده شد بیت بی بی از خرزهره خرنده شده زنده بتر
 خواجه و تلنگ کران خرزهره بهیر دبی بی به روز دیگر که کیر با صبح خیز سر از خواب

لفظ رکاب و برای خرز لفظ
جاء و برای سست لفظ سخت و
برای دو لفظ یک مناسب ۱۲
لفظ قولگان الخ بود و بنده
و از دیگران نزدیک او شد و جها
خریز را که خریش را شوت است ۱۲
لفظ برای توان لفظ مضائق
و برای عقد لفظ صح و بر اسکا و
لفظ مستی و بر اسکا

۱۳۴۴
رساله خامسه اعجاز سر و جوض

[illegible]

بر آوردن خواه خربنده را از رحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق زن
 کرد بی بی نینقه خربنده محکم گرفت و گفت که خواه که بسیار میخورد و بگفت بیگانه
 من شوی خود را طلاق هرگز نمیگویم هر چند خواه بهاج پیش منیو داشتی
 بی بی افزوتر بیشتر تا مردمان معتبر در میان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار
 بران قرار افتاد که هر دو بشکست شوی بی بی باشند اما نفقه خواه و مهر و نفق
 خربنده رسانند که نظم شده بی بی از نفقه و نفق شاده که نان خواه نفق
 خربنده داد و دل از بسکه بزخم سختی نهاد و نیامد زنا نش همسر پاد و ده
 خواه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد و بیت اکل لویه
 من بجلد زوجه و پدر و الرجال علی عیله منهاد اختیار کردند طالع وقت
 جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و زنب هانجا
 خود را دم بر ساخته و قمر مخموش را بسپاه روی انخان گرفتاری تمام
 از زانی داشتند و دلوا چشمه دور افتاده و حوت در درونه دریا از بی آبی
 خشک شده و کل نیز از حساب انجم صفر مانده و نور را هم دران ایمان
 سیز را آسمان تیگانه و مشتری از جو زابادی و چشم ره یافته و نظرش را
 فرو پوشیده و سرطان که خانه هفتم است و بیت الترویج میریخ بان تخت

برای
 طلاق لفظ زن و برای بی
 لفظ طلاق و برای گفت لفظ
 شنود و برای نفقه لفظ
 و برای خواه لفظ و من
 مناسب ۱۲
 نور و طالع و برای انجم
 و برای است زن او بود و طلب
 مرد از اسوی آب منی آن
 مرد از اسوی آب منی آن

۱۲۵
 رساله خامسه اعجاز خسرو
 منقلب و قمر دران و مهر و نفق
 لفظ زنب و قمر دران و مهر و نفق
 مشتق و برای دل و لفظ چشمه
 حوت و مهر چشمه لفظ دریا و آب
 و برای لفظ حساب انجم و مشتری
 و سرطان و میریخ و برای سیز را
 لفظ آسمان و برای لفظ تیگانه
 و مشتری و برای لفظ تیگانه
 مناسب ۱۲

پنج پایه بجلوه و بال برآمده و زحل پانجا بر کرسی بیسوط نشسته و زهره باقی آن
تحسین را عقد محکم بسته و مشاطه خورشید هدر آن حبله روی بر دو تحسین
بدود احراق گلگون خاکستر کرده و راس را هم شومی صحبت او بدجال گردانیده
داشت که خانه هشتم است در کمین گاه خوف و خطر دایان باز نشسته و زهره و
عطارد که از خرچک بگریخته تحت الشعاع خورشید محبوب نظر گشته و
کورا کور در کام اسد افتاده و سقط شده چون از ان بگذری خوشه خالی و ترازو
بی سنگ و سنبله عقرب بعالت سرطان مجروح گشته و سنبله گران دیگر نیز
از عقرب گزیده شده و قوس بی قیمت از مشتری جدا مانده و تیر چرخ یگانا
تیز روان خویش بر تاب کرده و دور انداخته بدین ذبی طالع سعد کز اختیار
و دختره را جاودان سازد واری ^{۱۲} شش فروزا اختیار بغیر قدین ^{۱۳} و فقد ^{۱۴}
المشرفین ^{۱۵} و بعد از ان من زن طلاق را باطلت تمام طلب کردند و از آنجا
که تعظیم دادا باشد نمی سر و نمی ریشم تبراشیدند و هر دسته ناز را شنیده که هم
بنشانند چون جای راستی بود گفتم که من زبان را تعلیق ابد کرده ام
و دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلینم فضولی خود هم شده ام و خود را ^{۱۶}
درم قلب و یک درست سوراخی چنانکه شرع ایامه و شرط اجله ^{۱۷}
بجهنم ابابیسر ^{۱۸}

[illegible][illegible]

ملاحظه است اگر خواهی و نخواهی بتو که موسی عانه تراشی بر پیل زنا بزی دادم
 چون شرم ناکي عروس بدین حد معانه شدن که در طلب این جنس گشتم
 ضرورتاً بدین تزویج و تجویز نامشروع قبولش کردم بیت عروس کذیب پیش
 کو غل به عفا اکتلب تزویج تلک العقیقه و تشاری چنانکه از خاندان جد
 و پدر دیده بودم قدری غلو لها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه بسیار
 با خروه آدمی برابر باشد و استین کرامت میا داشتیم بر سرش فرود نخیم
 کینک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر شکال در افتادند
 آنمه تبرک بر چیدن بی بی خود را صبرش نمانده بود و پرده عصمت از پیش
 برداشت و فریاد کردن گرفت که جو جو سرگین نیکونگا هارند تا شوی تو
 بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیدانند بیت نانی پر دم ازین
 جو جو سرگین ز بهر شوی به زین چه لقمه روز عروسی ز بهر شاه به چون رنگی
 شب تنگمای ز بر روی سیاه نهاد و پرور روشن خندیدن گرفت عروس
 از پس جانمانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان برکت از شتاب و
 باز گونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و استین راست از خلم گلز گشته
 و استین چپ از در افتاده و خصومت تا اینج رفته از ازل از اربند را

برای شکر
 لفظ عانه تراشی برای زنا لفظ
 زنی و برای شدن لفظ شرم
 عروس و تزویج و برای شرم
 نامشروع و تجویز و برای شرم
 عروس و کذیب و برای شرم
 عفا و اکتلب و برای شرم
 تلک و العقیقه و برای شرم
 تشاری و چنانکه و برای شرم
 از خاندان و برای شرم
 جد و پدر و برای شرم
 دیده بودم و برای شرم
 قدری غلو لها و برای شرم
 سرگین و اسپان و برای شرم
 خاصه ملوک و برای شرم
 که از دانه بسیار و برای شرم
 با خروه آدمی و برای شرم
 برابر باشد و برای شرم
 استین کرامت و برای شرم
 میا داشتیم و برای شرم
 بر سرش فرود و برای شرم
 نخیم و برای شرم
 کینک بچگان و برای شرم
 سیاه و خرد و برای شرم
 چون سرگین و برای شرم
 خوارگان و برای شرم
 بر شکال و برای شرم
 در افتادند و برای شرم
 آنمه تبرک و برای شرم
 بر چیدن بی بی و برای شرم
 خود را و برای شرم
 صبرش نمانده و برای شرم
 بود و پرده و برای شرم
 عصمت از پیش و برای شرم
 برداشت و برای شرم
 فریاد کردن و برای شرم
 گرفت که و برای شرم
 جو جو سرگین و برای شرم
 نیکونگا و برای شرم
 هارند تا و برای شرم
 شوی تو و برای شرم
 بد اعتقاد و برای شرم
 نشود که و برای شرم
 این زن و برای شرم
 طریق کدبانوی و برای شرم
 نمیدانند و برای شرم
 بیت نانی و برای شرم
 پر دم ازین و برای شرم
 جو جو سرگین و برای شرم
 ز بهر شوی و برای شرم
 به زین و برای شرم
 چه لقمه و برای شرم
 روز عروسی و برای شرم
 ز بهر شاه و برای شرم
 به چون و برای شرم
 رنگی و برای شرم
 شب تنگمای و برای شرم
 ز بر روی و برای شرم
 سیاه نهاد و برای شرم
 و پرور و برای شرم
 روشن خندیدن و برای شرم
 گرفت عروس و برای شرم
 از پس و برای شرم
 جانمانه پاره و برای شرم
 کرده در جلوه و برای شرم
 آمد پیراهنی و برای شرم
 گریبان و برای شرم
 برکت از شتاب و برای شرم
 و برای شرم
 باز گونه پوشیده و برای شرم
 و دامن و برای شرم
 بر سر انداخته و برای شرم
 و استین و برای شرم
 راست از خلم و برای شرم
 گلز گشته و برای شرم
 و استین چپ و برای شرم
 از در افتاده و برای شرم
 و خصومت و برای شرم
 تا اینج و برای شرم
 رفته از ازل و برای شرم
 از اربند را و برای شرم

آن پاک رساله خامه عجا خسرو

بر سر زار پیچیده و گره زده در جلوه پای زنبور گزیده میگوشت و گچول غازی
بچکان میگرد و مرا که شوهر او میگوشت بستان بستان با خود گفتم که این
عروس بغایت کس خجل است میان ما چگونه زندگانی خواهد گرفت درین
اندیشه بودم که ناگاه گره از او عروس باز شد و بنیتاد و او چنان مشغول جلوه
خود بود که از کون خود خبر نداشت مطربان گل چهره نازان میر و ندکه در باغ
خاتونک کون برهنه در جلوه نازید کان بخیر از کون خود و کوشش باز داشت
یکی پای بکوش اندازید کان خویله ز کون خود خبر یابد بازید و برین انسان
عروس را که نان مهمانی پر خورده بود و اندازه شکم ندانسته رسیدنی سخت
گرفت چنانکه فرصت رفتن سبزی نبود کوزی بمنظر بطریق مطائب بگذشت
و گفت که یکدست جلوه هنوز باقیست اول بچه چند که در شکم دارم سقا
کنم آنگاه بجلوه باقی پردازم من که شش نوام از دو پوششگی حامله گمنه در پوشت
انگخیرم گفتم زهی نازک ذاتی که محج و نظر آرایش شده اینچنین نازنینی اگر تا
طشت خانه رود بیم باشد که هم در کج پیچ بانند ز کاری بد نگزیده است که
جای شرم باشد بچه من در کنار من اولی که ابو الولد علی الفرائش ابو الولد
حالی در کنارش نشانم تا بیکبار صد بچه بر آورد هم مانند من گیر خواره زن

لفظ پادشاهی
شهر لفظ غروب
از راه برای
کس لفظ گون
لفظ جلوه
نان لفظ معسان
ویداسا
و خلیل لفظ
قبح استعمال
۱۳۸

حالی بد اکی ایشان در مانند م تا خوا چه خسرباریش چون شیر از سینه فرو رود
 بد و پدر از غایت شفقت بر ایشان شیر فرو آورد و هم در آن جامه سرشان
 برداشت و گفت بیست برفت دختر و کون را و گان و صد بگذاشت
 نبیرگان را و در پیش ریش جد بگذاشت و عروس را هنگام جلوه سرد شد
 از بس تعجیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و جلوه میگشت و مادرش
 حرازه زبان سیکر که رباعی خاٹونک ماده بچه از کون آورد و بنگر که
 چه نسل پاک بیرون آورد و یک شادی دیگر خورد و بار دیگر دین بچه
 نذر خواهد افزون آورد و من نیز آن حرازه گرم تر کردم و خوشنودی خود را
 احاطه تختن با تختان گفتم بیست قدر او را و لا و زوجی صهرتی به تملک النفل
 تر صغین تطوعا به چون اندان جلوه که آلود و فراغت حاصل آمد و شربت
 کون شوی عروس علی الاطلاق منکه دامادم و جمله حاضران مجلس دور
 از مجلس حاضران بخوردند بیست آن شربت بسکه با هوس میخوردم
 زان خورد و نم آب و در دمان می آید و در انخالت خاطر عروس امرای
 تمام منیو دم و میگفتم شعرای استک کان با مراقی رکونی به سکونک
 تحت ربی ان نکونی چه که بدین بیت مذوق مذاق او را خوش کردم

۱۴۹
 رساله خامسه اعجاز خسرو
 زیاد شده اولاد زن من است
 خوشام من این نیز گان
 شیریده از دردی رغبت
 برای شیر لفظ شربت و برای عروس
 لفظ طلاق در علی الاطلاق و برای
 صهر لفظ داماد برای جلوه لفظ
 مجلس برای حاضر لفظ در و باز
 برای شربت لفظ آب به آب و
 شربت لفظ قور
 شربت لفظ عید و برای خوش
 لفظ خوش شیر و صهر مادر
 برای طهارت لفظ پاک
 حرازه لفظ گرم و بر آفتاب
 تختن و برای اولاد لفظ نسل
 و صهر سبب ۱۲ علی قول احاطه
 و نیکو نوری است و لفظ
 و نیکو نوری است و لفظ

[illegible]

۱۵۰
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

مجلس شورای ملی

نکاحی که دارد که زخم شست را نیک شمار و بد چنین و انجم چنان گردد
دو سال که اگر غضبان ز تنش سر نخارده بعد از آن همچنان خسرو
سوی خر که میرد او بش بر دم تا حد زنا و شبانه زنا نم از خرف و آوردند
و بر خورش نشانند بیت کردند پاره کونش را چاک و تازی و دره برید
پاک باز هم بران مرکب و لیش نشانده جائیکه نیکه آن بلکه کون برهنه
زده بود بر زده شد تا اکنون همه پاکی و پارسائی بود بعد از آن با یک شو
نمیدانم که چگونه قناعت خواهد کرد بیت ده مرده زنی دارم من تنها بسیار
مان ای همه ماران و غلامان باری که معلوم رای ضحکه الزمان با و که
در شهر غربت اینقدر کاش پیش رفته است و همت سفله نواز شما اثر می تمام
نموده که در عقب مکتوب آمده میشود با و که انبوه تر از خنک حاجی کشی گیران
دو خسر سخره و چهار خسر پوره سخره و شش پور تا داشت و هشت زن و تاز
خال خسر پور زاده و نوزده خسر قزاده شخر رهط اذ اباقو فواحی بلبه
ضمی طلال اللیل فیما سرمد باید که خانه مستورتری و محله ناداشتم
گیرند و بکنان کنان عرب و کولکان بی ادب راجع کنند و یک سال
کری که مقرر فرمایند و زبونی بریدند تا آمده نامر و نامر و می و اسلام

[illegible]

و اولاد و اجداد خویش عروس نورانموده آید و این کاغذ را در زار و درخت
 انزال بر قائمه حرام بقاعده تمام اجلاس فرموده شود و اما بعد از آن که مابعد
 او از صفت نعال مصد گشت بهم خود کمر قیادت بسته و پیش خرگایان در
 نعال ستاده آید و صا و رو و در اصل اعام و سبیل در واد تا یکساله نقش
 زیادت در کیش بد خدایا م شهورت غالبه او شد از ب پهاها کرده شود
 و آنچه نقش زیادت از یکساله وصل گرد و بدل نفقه وضع اقتد ببت
 گر نفقه رسد ورنه رسد بهم باری به از جانب نقش شرمساری نبوده و خسر و
 قرطبان را و دل کرده و او دختر خویله مزاج را در پیش برزدن و پس
 باز دادن پند های پدران فرمود و دختر نیز این مایه ده تذکیر را در گوشها
 کس جای داد شعر و او صا یا ابو بانی و دواع به الا یا بنت فی است العمل
 و وصیتها کرد و پدران تو در وقت رخصت آگاه باش جدا شوئی نه
 کوئی به باید که از رسیدن نا منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته منیر یا
 در کون شهر باشی ۱۲
 و دوستان سوخته تیز زبانی شوند و جواب این نامه بدست قاصد
 بفرستند چنان تعجیل که کوئی رسیدن تفتیش گرفته است که خاتون درین کار
 ره میطلبد شعر کو بقاصد که تیره تا کنی به وین بسته وین باز نماند تا ویر
 پیوسته ما را بدعای لاخیر یا دارند تا بقاء شوم و خلعت میشود شما با سع

۱۵۳
 خورشید لفظ عروس واد
 و برای متن لفظ انزال
 و برای قائمه لفظ قاعده و با
 صفت لفظ نعال و برای در
 لفظ اعام و در اصل لفظ اعام
 و برای سال لفظ یا م شتاب
 و خرگایان شل خرگایان
 کشندگان ۱۲ و در خرچهره افکار

۱۵۳
 ر ساله خامسه اعجاز خسر
 قصه غایب بر در داد ۱۲
 و نفس بختی و برای دختر لفظ
 خویله و برای پیش لفظ پند
 پند لفظ پدر و در آ دوست لفظ
 دشمن و برای سوخته لفظ زبانی
 جواب لفظ زبان لفظ جواب بر آ
 و برای دهن لفظ نام و بر نامه لفظ
 دهن بسته و بر آ لفظ باز کرده و لفظ

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

۹/۱۰/۱۳۸۸

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

برای اطلاع و اقدام

بسم الله الرحمن الرحيم

100-100000

سید احمد علی

100

100

رسالة خفاء

وہی ان کے لئے ہے

دستور کار

بسم الله الرحمن الرحيم

معانی لغویہ

دکتر ادیگ

مجلس شورای اسلامی

وہاں سے واپس آئے

اکت لفظاً

وہمان لفظ

بہارِ اوقاف

المناسبات

...

این راسی ۱۳
دلیلی تمام شد
بلندت بخانه نرفت
فردم دیو خفا
مجلس قمارخانه

گاه بکلیه قلم قناب خزان غیب میگردم و گوهری از در این شهر بیرون
 می آورم تا دره التاج سروران سخن گردانم و گاه بزیر دستی فکر نگشت
 و حبیب فلک می افکندم و نقدی درست چون دینار خورشید بر یکشید
 تا روز باز عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
 که دوده چیزی بنجامه من توانند رسانید زحل که هند و سیست کثر سخن گوش
 میداشت که بدان عبارت زبان راست کند و بر حبیب که قاضی سپهر است
 زانو شکسته سبق ادب درست میگردم و مرغ سرخ چهره از گرمی این
 هوس میگذاشت که برای جدول کتاب این کتاب خود را در صفت
 نیلے شگرت سازد و اسد آتشین بخواست که نور آفتاب را حل کند
 و پیش خاتم کاتب آرد تا لطافت این صحائف بدان آب ز تعلیق
 کند و زهره از صریح کلیم بمشامتی مست میگشت که هر بار اصولش انگشت
 و دست بردست میزد و آتش طبع در عطار دوزبان میگشتید و عطار
 خود را بر سر آن آتش سپند می ساخت و باه که در نیمه شهرش میشیند
 نمیگزید که در گرد این دقائق بر می آمد و میخواست که چندان نور کمال
 گرداند که در تمامی شهر بکمال بی نقصان روشن شود و آسمان که پوشش

لایق
 لفظ قناب و خزان بهر گوهر لفظ
 در دیوانه دره التاج لفظ تاج
 و سیاست که در سر دانست لفظ
 و انگشت و برای فلک لفظ خورشید
 و برای نقد لفظ درست و دینار
 و برای خورشید لفظ روز و گرم
 و برای گرم لفظ مرغ و سوخت و
 سودا و دوده و برای زحل
 لفظ هند و برای آتش لفظ شگرت
 ۱۵۶
 رساله خامه عجايب
 و عبارت و جگر و گوشت و
 و برای حبیب لفظ قاضی سپهر
 و برای زانو شکست لفظ سبق
 و برای مرغ لفظ سرخ و جگر
 لفظ گردانست و برای جدول لفظ
 کتاب بهر کتاب لفظ شگرت
 زانو شکست لفظ شگرت
 و برای اسد آتشین لفظ نور آفتاب
 و برای خامه عجايب لفظ جگر
 و برای جگر و گوشت و جگر و گوشت

دو سبب است اول آنکه چون طبع محل کاتب ماده فکر را در کار می آورد
 آن ماده بجای زائیده میگردد که نتایجش در مرابطه یک بند و دو بند
 نمی گنجد بناچار رشته درازش داده میشود تا منیرا بدعجب ماده که هر چند زاده
 بر می آیند زائیده تر میگردد و چون کار زادن بجای رسید که در یک طبع
 کتب بدست سی محرمی صحیفه را بر آرد همان زاده کرد و شرم میخیزد که فعل
 معانی ذکر هم الله بر فضول حل خواهند فرمود و بعضی در ست غنان قلم که مایه
 تذکیر پیش دارد کشیده میشود تا در لپن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان بود
 و تناسل گذاشته شود بدست که چندان طویل بر طویل و در نظر دارد و
 که آخرش کند برگردن آنکس را که بر دارد و سبب دوم آنکه در زینت بهتر
 اگر عرصه نسبت تنگ است و اگر وسیع بر شمش باریک و فائق کفچیک
 سفید کاغذ نیمه سیاه میزنم و بشیرینهای بی شرنک آرایش میکنم
 چند آنکه صنعتهای این نسبت آنچه در زیر غاشیه اختفا پوشیده مانده است
 بیشتری هنری برون افتد بدست تاشاه سواران سخن در پرداخت
 گیرند نمونه بار نوزین ^{برای سبب} نوشت ساخت و ضمیر بنده هنگام فکر تپاری دعوت
 عام است که در وی معانی بسته و ناجسته از عالم غیب بمانند همانان

دنا خوانده

۱۵۸
 رساله خامسه اعجاز و خیر و خوب
 و بهر طبع لفظ ماده و برای زائیده
 لفظ شتاج و برای زاده لفظ زائیده
 و برای کتب لفظ فحش و لفظ
 زاده و زاده و زاده و زاده
 عمل لفظ بلی و برای لفظ کاغذ
 و برای قواله لفظ تناسل و
 تازی لفظ غنان و طویل و طویل
 و باز برای تازی لفظ زین در
 زینت و عرصه و تنگ و وسیع
 ۱۵۸
 و بهر طبع لفظ باریک و فائق
 و برای ناسه لفظ کاغذ و سفید
 لفظ سیاه و برای شمش
 لفظ شرنک و برای اختفا
 لفظ هنری و برای سواران
 پوشیده و لفظ سواران
 تاشاه و برای تپاری
 لفظ همان و خوانده و ناخوانده
 ناسه است

و چون در محلی ربط یافت که اگر بکشایند مقدمات دیگر مختل گردد و طبع در استقامت
 آن رخصت ننماید بدفع و رت رقم چو از برای او می کشم که اگر این ماجر کسی را
 دروغ نماید در جواب باید گفت که چون بنده درین قضاوت بجل اجتهاد
 رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق اجماع و صحاح
 قول مشهور شده چه محتاج است که آنچه رقم سبق دارد بر رسم مبتدیان
 تکرار کنم از اینجا که قریحه بنده کالائنه جاریه است اگر گذر باد حفظ بی خلل
 باشد هرگز بر ندهم صحیح امام زفرانی که یکبار مستعمل شده است دوباره
 استعمال نیاید بپیت بی خواست زدم و آب مستعمل دست و همان
 زفر شدم که آن نیز حق است و بر آئینه طبع روشنند لان پوشیده نیست
 که اندر آنچه آئینه در دو رخویش روشن نبود و هنوز در طبع آهن بقوت
 منطبع و فعل صانع بدونه پیوسته حکیمی که ساختن آئینه اول در طبع او
 مصور گشت اگر پیش کوران و کوردلان در بیان آوردی ایشان را
 آن نمایش چون خیال آئینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون آنچه بنده را
 در ذهن صورت بسته است پیش از انست صفت کردن هم بدان
 آئینه ماند باش تا آئینه معنی که از صدقیل خانه طبع بنده بیرون آمده است

قضاوت لفظ جامع
 و صغیر و کبیر و طبع
 لفظ اجماع و برای قول
 لفظ رقم و سبق و مبتدیان
 و تکرار و مناسب است
 قول کالائنه جاریه است
 مانند نمرای روان
 و برای انداختن لفظ
 ۱۶۰
 رساله خامسه عجایب و معجزات
 لفظ اجماع و برای قول
 و زفر و کوردلان و طبع
 این غنیه و طبع
 یکبار لفظ و دوباره و طبع
 آئینه لفظ روشن و طبع
 طبع لفظ و طبع و طبع
 برای آئینه لفظ کوردلان
 صورت و خیال و در صورت لفظ حقیقت و طبع
 کوردلان و طبع
 نمایش لفظ و طبع
 و طبع لفظ

پرداختن اصاعت عمر باشد من خود در هر تصنیفی شمه روزگار ضائع کرده ام
 بیت دیگر هنوز درین محرقه چه خوش کنم که شاد گردم چون ابلهان تصنیف
 طائفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نیند یا اهل لفظ
 اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی و یا نا اهل بی لفظ و معنی و آنکه نظرش بر لفظ است
 او از جمله لوح عبارت سیاهی دیده است و بس او را انگشت بر حرف
 تهجی باید نهاد نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غرض لفظ
 چنان فرو رود که هیچ خس و خاشاک لفظی نپزدازد و آنکه تحت لفظ و
 معنیش حرف اللسان است او باید که بر سر انصاف چون الف است
 بایستد و مریبند که صاف تراز معنی و گوارا تر ازین لفظ آوردن این کار
 دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الیوم
 معانی پیش دست که برای خود علیحدگی کتابی به تصنیف باید رسانید
 تا همان انشای نسخ نسخه دیگران گردد و آن منسوخ مسموح را در نسخ مسموح
 دیگران زبان رنج نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نماند
 کتاب ما را تکرار به و رتیز کند گوش کن بانگ حمار بهشتی چوب شکاف
 و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم میسازند و بعضی

اصاعت لفظ اصابت و محرقه
 یعنی بی بودگی و بر اس کتاب
 لفظ سخن و برای اهل لفظ
 نا اهل و برای لفظ لفظ معنی
 و برای لوح لفظ عبارت و سیاهی
 و دیده و انگشت و حرف
 تهجی و خس و خاشاک و لفظ
 و معنی و لفظ اینست که حرف
 الف بر سر انصاف و درین

۱۶۲

رساله خامسه اعجاز خمس و سبک

لفظ راست و بر است لفظ
 لفظ ممکن و برای سبک
 تهجی و الواح و برای سبک
 لفظ تصنیف و انشا و در سبک
 لفظ نسخ و مسموح نسخ و
 مسموح و نسخ و برای سبک
 لفظ معنی و لفظ و برای سبک
 لفظ باب و سبک لفظ حمار
 و برای چوب لفظ چوب و برای
 علم لفظ علم

بعضی

برای نخست لفظ پای و در کمال و در اول و زلفان و در میان لفظ طفلان و برای اوراق و در سر و برای شمشیر لفظ کاهلین و کجیل لفظ کاهلین و کجیل لفظ کاهلین و کجیل

قلم خویش را کسوت علمیت پوشانیده نشانه میکنند و چون مقربان محیل
 تخت نشینان بی پایه و مانند علم سختی و انکشایان بی سایه و برسان
 طبل فضائل نعره زنان شمی مایه اند بیت آوازه شان هست چو آواز
 دهل و سرور و مسان و دل فریب طفلان و در نهان اوراق کاسا
 بران خط که پیش ازین کرده اند بطبع کلیل چون صهیفه که بکار و کنندش
 ملک کنند و رخنه گرد و خواهند برید بلکه جز و جز و نخواهند برید و بدقیقا
 خام خود که اگر چه بخته شود هم نام خامی از ان زود با سواد است مغشوش
 خود پیوند خواهند کرد و آشکارا از ان مطبوعات تا متحد و زبان خود را
 تیغ ابدار خواهند ساخت و خود را تیر چرخ بر خواهند تراشید و کس
 نخواهد دانست که ایشان تراشید چن کلک خسر و اند بلکه خواهند پنداشت
 که خسر و تراشید چن کلک ایشان را نشاید من آن تراشیدگان اینو
 کلک خویش بیش از ان خراش نکند که بیت تراشید قلم هر که پاسبان کشد
 خدایش از بزه پامال صد و بال کند و آنچه از خزانه بحساب من خلعت دهند
 خراج کردن هم نخواهند دانست جاسیکه کلک الف و شال ایشان بخط
 خواهد پیوست جز نقش خط نخواهند نمود و همان قلم خط کار ایشان از کلک

نمایند و کسوت علمیت
 و مقربان محیل
 و انکشایان بی سایه
 و طبل فضائل
 و نعره زنان شمی
 و مایه اند بیت
 و آوازه شان هست
 و چو آواز
 و دهل و سرور
 و مسان و دل
 و فریب طفلان
 و در نهان اوراق
 و کاسا
 و بران خط
 و که پیش ازین
 و کرده اند
 و بطبع کلیل
 و چون صهیفه
 و که بکار و کنندش
 و ملک کنند
 و رخنه گرد و خواهند
 و برید بلکه
 و جز و جز و نخواهند
 و برید و بدقیقا
 و خام خود که
 و اگر چه بخته شود
 و هم نام خامی
 و از ان زود با سواد
 و است مغشوش
 و خود پیوند خواهند
 و کرد و آشکارا
 و از ان مطبوعات
 و تا متحد و زبان
 و خود را
 و تیغ ابدار خواهند
 و ساخت و خود را
 و تیر چرخ بر خواهند
 و تراشید و کس
 و نخواهد دانست
 و که ایشان تراشید
 و چن کلک خسر و اند
 و بلکه خواهند
 و پنداشت
 و که خسر و تراشید
 و چن کلک ایشان را
 و نشاید من آن تراشیدگان
 و اینو
 و کلک خویش بیش
 و از ان خراش نکند
 و که بیت تراشید
 و قلم هر که پاسبان
 و کشد
 و خدایش از بزه
 و پامال صد و بال
 و کند و آنچه از
 و خزانه بحساب
 و من خلعت دهند
 و خراج کردن
 و هم نخواهند دانست
 و جاسیکه کلک
 و الف و شال ایشان
 و بخط
 و خواهد پیوست
 و جز نقش خط
 و نخواهند نمود
 و همان قلم
 و خط کار ایشان
 و از کلک

۱۹۳
 رساله خاصه استیلا خیر
 تراشید و کس
 و نخواهد دانست
 و که ایشان تراشید
 و چن کلک خسر و اند
 و بلکه خواهند
 و پنداشت
 و که خسر و تراشید
 و چن کلک ایشان را
 و نشاید من آن تراشیدگان
 و اینو
 و کلک خویش بیش
 و از ان خراش نکند
 و که بیت تراشید
 و قلم هر که پاسبان
 و کشد
 و خدایش از بزه
 و پامال صد و بال
 و کند و آنچه از
 و خزانه بحساب
 و من خلعت دهند
 و خراج کردن
 و هم نخواهند دانست
 و جاسیکه کلک
 و الف و شال ایشان
 و بخط
 و خواهد پیوست
 و جز نقش خط
 و نخواهند نمود
 و همان قلم
 و خط کار ایشان
 و از کلک

نمایند و کسوت علمیت
 و مقربان محیل
 و انکشایان بی سایه
 و طبل فضائل
 و نعره زنان شمی
 و مایه اند بیت
 و آوازه شان هست
 و چو آواز
 و دهل و سرور
 و مسان و دل
 و فریب طفلان
 و در نهان اوراق
 و کاسا
 و بران خط
 و که پیش ازین
 و کرده اند
 و بطبع کلیل
 و چون صهیفه
 و که بکار و کنندش
 و ملک کنند
 و رخنه گرد و خواهند
 و برید بلکه
 و جز و جز و نخواهند
 و برید و بدقیقا
 و خام خود که
 و اگر چه بخته شود
 و هم نام خامی
 و از ان زود با سواد
 و است مغشوش
 و خود پیوند خواهند
 و کرد و آشکارا
 و از ان مطبوعات
 و تا متحد و زبان
 و خود را
 و تیغ ابدار خواهند
 و ساخت و خود را
 و تیر چرخ بر خواهند
 و تراشید و کس
 و نخواهد دانست
 و که ایشان تراشید
 و چن کلک خسر و اند
 و بلکه خواهند
 و پنداشت
 و که خسر و تراشید
 و چن کلک ایشان را
 و نشاید من آن تراشیدگان
 و اینو
 و کلک خویش بیش
 و از ان خراش نکند
 و که بیت تراشید
 و قلم هر که پاسبان
 و کشد
 و خدایش از بزه
 و پامال صد و بال
 و کند و آنچه از
 و خزانه بحساب
 و من خلعت دهند
 و خراج کردن
 و هم نخواهند دانست
 و جاسیکه کلک
 و الف و شال ایشان
 و بخط
 و خواهد پیوست
 و جز نقش خط
 و نخواهند نمود
 و همان قلم
 و خط کار ایشان
 و از کلک

و آن مخدوم جانی را درین خیال خباثتی نیست بهیست گرسایه دارنده
فرمان بجای آورده افسوسگران خود را گیر و گنه نباشند چون آن شهاب
خطای کاتب از روی کلام مانند روح خبیثه که با شون از کالبد
سایه داران دور کند دور کرده است و صفوف فرشتگان معانی را که
هر یک جبرئیل است روحانی از مدخل دیوان خطا خالی گردانیده از آنها
فرشته و شش خدایش و باد با آنکه آن باریک بین نظر بنیش را در خرد کار
این صحائف بدقت تمام خوض داده است و غور و با و خطار اگر فوره و نه اند
از عرصه های بدائع چون خار باریک از کف پای و بر شک تار یک از میوه
سر بردن آورده و بنده نیز ریزه چمن مواید فواید ایشانست و فائق این
کتاب اول بهره دل تنگ نیز کرده و بعد از آن در پیرنیاں کاغذ
دو باره بخیمه و سبوسه و درشته که بود بقدر امکان جبار کرده مسند
در بشریت احتمالی دارد که پیله از نظر مستور ماند و پیله منظور گردد و نیز
خطاب بر خدای و نیست مروتی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پیرانه
صد هزار گونه جواهر در لعل و یاقوت چشم سرخ نکنند و بسدر سرخ را نقطه
طعن نهند که حبه است و هر جا که خس مهره و یا که ربائی بنیند خس کشی

خطای کاتب
نباشت لفظ از این
فرشته لفظ جبرئیل
لفظ فرشتگان
لفظ نظر و بنیش
وقت لفظ خوض
فوره لفظ خطا
لفظ باریک
پای دیدیک
۱۶۹

رساله خامسه اعجاز خسرو

در بیان لفظ
در بیان لفظ
و فائق لفظ
پایه لفظ
تنگ و برای
برای سبوسه
نظر لفظ
در لفظ
و بعد در

لفظ خسرو برای چه لفظ خسرو و کبر با شهاب

انجام

عار ندارد و بشاگردی خویش و استادى من معترف گردود و ذکر مراد طرا
 طرز خویش چون نام زردوز از زردوزى و خطاب نسج بافت و نسج کما
 علم علمیت ساز و احتمال دارد که چون من ویرین در وقت از سرشته
 انصاف در نگذر و مصرع نسج و حد گردانند خدایش و هر قلابی که از قلاب
 دل خویش تار برنجی که جوی نیز و بجهله تواند یافت و تار باز بر عم را بدزد
 و در آن در و ز کند بوقاحت از آن وز دیده چنان در رود که ریشمان
 و چشم سوزن بهیت ز صانع خواستم تا سوز و و خاکسترش سازد و چه
 زردوز خیاطت کار باز زردوزی گفته من که در نسبت لطافت و عوی
 بلاغت میکنم من هم میدانم که مانند چنین رحم در لطن این کاغذ چنین گاه
 و میدم چه خونها فروم تا این اطفال بالغ را از مشیبه ضمیر بیرون آورده
 در قفاط حیرى کاغذ پیچیده و پیش بزرگان و بسته و ایشان فاشه
 اخلاص برین بهشتیان و میدم که قره العین اعیان معانی کردند
 رای العین روشن کرده ام که پیر نظر ایشان دیده پذیرا کنان
 خواهد ماند مع نذر از مبعران بالغ نظر خواهش میکنم که چون درین جوانان
 شانزده ساله که در اوج حسن رسیده اند و خط پیدا کرده نظر فرمایند

ملاحظه برای زردوز
 لفظ در وقت و برای نسج
 علم برای نسج لفظ نسج و حد
 و برای حد لفظ خدا و براس
 قلاب لفظ قلاب و هر قلاب لفظ
 و برای تار لفظ زردوز و زردوز
 و برای وقاحت لفظ دیده و
 چشم و بر ریشمان لفظ سوزن
 و برای سوزن لفظ خاکستر
 و برای زردوز لفظ خیاطت

۱۹۸

رساله خامسه اعجاز خسرو بهمن

برای چنین لفظ نسج بهمن
 لفظ لطن و اطفال
 و برای اطفال لفظ بالغ و چه
 نسج لفظ نسج و برای م
 لفظ خون و با کاغذ لفظ
 و برای پیچیده و بزرگان
 لفظ اخلاص و برای فاشه
 لفظ عین و برای روشن
 و اعیان معانی و برای جوانان
 و لفظ فرمایند

و برای جوان لفظ شانزده سال و محاسن شش و خط و وجه مناسب

بزرگوار

و در صندوق نقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند
 و نفایس محبت و رضای خداوند و دوستانند و هر روز ازین متاع غنی تر
 گردند من اشتر بویافه مغبون من الله مغبون ^{پیشین نقدی عزیز را فروخته ام}
 و جوهر و نفیس منطوم و منشور خریده شک نیست بهیت چون نزل از آب ^{هر کس که خرید بگویدم را پس اوزان کاه است ۱۲}
 جوهر آب ناروان بهتر و هدیا قوت رمانی ستاند و آنه رمان به تحیل موم
 سرمایه ایست که اگر در دکان مدح و ذمش صرف کنند سود آن نباشد مگر
 کمالیت و رکذب و اگر چنین سرمایه هر دو کرد فکر باریتجالی خرج شود و نقی آن
 نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصویر یابد که در قرق میان دو عمل
 تا چه غایت است کجا کمال و رکذب و کجا وصول الی الله هیات هیبت
 زهی غبن فاحش بهیت مرده به از من است چو بهیتم شمار خویش بهین
 شتر است تغریب رو نگار خویش افسوس هزار افسوس تغریب هزار فریاد
 که راهبری راه ده و به مقام در رسیده و ریافتیم و همایان موافق تیر ما
 تحول نقش تبشید زرق شعرم بغیر لغت و در بیابان ^{۱۱} انهم فی کل اومیه
 بهی گره گردانید که هم از هر دو رافتا دم و هم از راه بران و این
 ماند هم اکنون چاره دیگر نمیدانم مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

برای محبت خداوند
 و چنانچه از غنی و برای نقد
 انفعاله است و استلوم
 منشور است و فقه و فقه
 و چو آب لفظ روان و روان
 و در بهر ناروان لفظ و بهر
 لفظ روان و بهر باران لفظ روان
 و در بهر باران لفظ و بهر باران
 و در بهر باران لفظ و بهر باران

۱۶۱
 رساله خامسه اعجاز خسرو
 سود لفظ نقی و برای مرده
 لفظ تغریب و برای افسوس
 لفظ فریاد و هیات و برای
 بهی لفظ روان و برای غنی لفظ
 بیابان و وادی و برای اگر لفظ
 بهی لفظ و افسوس و برای افسوس
 ۱۱ مرقی شود بسیار دیگران
 و برای از بهیست بار کردن چو
 برای گرفته است و در انهم فی کل اومیه
 برای آینه انما و تمام
 رساله سیکر و دند ۱۲

چون بر علم اصحاب حقائق قیاسات و ذهنی کاتبان نهایت فلسفی
غلط انداز تراست و از قانون نجات دور و هر چه ازین سلسله کلی ایات
و موجب کلی گفتار آن بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان تشریف کرده اند
و بدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدفع نامی گذشته است
از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو و غفران
باشد و اگر درین همه کتاب و هر چه کاتب از جنس تصنیف با انواع
انشا و یا فضل نطق که حد مردم بدان تمام گردد و مقدمه را ندهد است
که در این بیم سلب آنست نفی آن بدین کلمه یکم

لا اله الا الله محمد الرسول الله صلى الله عليه وسلم

علی خیر خلق محمد وآلہ وصحابہ

جمعین فقط

۱- در صورتی که در یک سال گذشته، هیچ‌یک از این موارد را تجربه نکرده باشید، به احتمال زیاد شما دارای سلامت روان مناسب و توانایی مقابله با استرس هستید.
 ۲- اگر فقط یکی از این موارد را تجربه کرده باشید، ممکن است نیاز به تمرین بیشتر تکنیک‌های مدیریت استرس داشته باشید.
 ۳- اگر دو یا سه مورد از این موارد را تجربه کرده باشید، توصیه می‌شود با یک متخصص سلامت روان مشورت کنید تا بتوانید راهکارهای مناسب برای بهبود وضعیت خود پیدا کنید.
 ۴- اگر تمام این موارد را تجربه کرده باشید، حتماً باید به دنبال کمک تخصصی باشید، زیرا نشانه‌های جدی‌تری از مشکلات سلامت روان محسوب می‌شوند.

١٤٢٥
١٩٠٣

رسالة ابن خلدون

١٩٠٣

ویرایش از نظر نگارشی
ویرایش تصحیف از نظر لغوی و نحوی
ویرایش افعال از نظر صرفی
ویرایش اسمی از نظر صرفی
ویرایش کلمات از نظر معنی و بیان
ویرایش از نظر رسم الخط و املا
ویرایش از نظر ترتیب و تالیف
ویرایش از نظر تکرار و حذف
ویرایش از نظر تفسیر و توضیح
ویرایش از نظر جمع و تعدیل
ویرایش از نظر جمع و تعدیل

تشریح ریخته قلم بادور قلمشی غلام محمد صاحب میراوده اخبار کینو

شہر خضر اکتبت بجز لوتیرید ترے بد سحر احوال لائے الفطاس باقلم حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف بکثرت
 سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سائنس و آج تک بڑی بڑی مثنوی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذری لیکن کسی نے ایسی
 کتاب نہیں لکھی جس میں فنانشا کو متعلق استقدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کی ہوں اور
 اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ سبب و فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزانہ گو
 کہ انجوائی ان لہ انوار تحت العرش مفتاحہما السنۃ الشعر انھیں کیوں اسلیر عرش لائے قفل تھا جسکو اس فخر المتقدین نام المصنفین
 لاپرواہ زبان در نشان سے کھول کر جاری ہو تو وقت عام کیا اسپین کلام نہیں کہ حسب طرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم
 اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امر و الشیخ وغیرہ فصحا و عرب سے سبغہ معلقہ اور نظامی سے سکندر نامہ اور سعدی سے
 گلستان و بوستان یا دگار اور مقبول روزگار بنی ماسی طرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یا دگار اور منظور نظری الاول البصائر ہی ایسی
 کتابیں اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہیں نہ ہوں گے جو شخص مذاق سخن لکھی ہیں اور نیز وہ لوگ جنگو فنانشا کو حصول کا شوق و شہ
 ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہیں اور ان کے مطالعہ سے نہ صرف فارسی میں ذہیر بنے نظیر ہو سکتے ہیں بلکہ عربی کو علم
 ادب میں بھی بہت کچھ استفادہ ہو سکتا ہے کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کو ساتھ آگئے ہیں وہ زبان کی حیثیت سے کسی طرح کلام
 اہل عرب سے کم نہیں ہیں اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور فصاحت میں کہ اعتبار سے تو کمین بڑھ کر ہوئی ہیں لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک
 بڑا فاضل اور ادیب اور انشا پر داغ بھی علی وجہ الکمال قائمہ اوٹھا سکتا ہو اور ایک طالب علم بھی محروم نہیں رہتا اگر یہ کتاب بخشی نہ ہوتی
 اور باہج شرح و حل لغات اور ترجمہ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑوں بلکہ ہزاروں میں ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا
 فی زمانہ جنگو مثنوی فہمی کا دھوی ہو اور جو علم و فضل اور انشا پر دازی میں اپنے آپ کو کچھ سمجھتے ہیں اور عہد دانی کا دم بھرتے ہیں اگر وہ
 حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماویں تو یقین ہے کہ ان کے حوصل و ثرجا میں کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہو کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہیں کیسے کیسے
 نقرے لکھے ہیں جنگا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب عیار الدین غوری شہنشاہ دہلی
 کے زمانہ میں تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس پادشاہ کو تھا بھی اسپین انھیں صنعتان میں بیان کیے ہیں اعجاز خسروی کو پانچ رسالہ ہیں جو
 بجای خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز میں فرماتا ہے بفضل مثنوی بدائع آغاز دوم ترتیب میں
 ترسل بطراوے کہ سیلاب لطف فتن قلم عطار دراپای راست ستاون نہدہر موج لطف فتن بر جیس را آب از سر گذراندا ز صلافت
 این جہریدہ مکتوباتی در بین کرام کتاب آید کہ کلام کا بین را بین تعظیم بذیل عزت آن باشد دانور دای این پر بیان رقصا و در آستین
 فضلا و انس و جان افتد کہ روح الامین پیونہر جانفش سازد خضر کہ پیش ازین سچندین ہزار سال آب در سیاہی انداخت ہمانا انشا
 این نسخہ را انظارا سیکرہ و قیسی کہ چندین دور در بیت محو و متکف گشت مگر قرأت این کتاب را از صدی نمود و ہم در دیوان ازل کہ این
 دفتر تجریر پیوست قلم قضایا سود و ناابد کہ روز و شب نباشد این سواد و بنیاض خواہد بود و اگر از جهان برود روز و شب مثنوی نہ لکھ
 مقام ہر دو نگہ دار این بیاض و سوادہ تخفی نہ ہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف و نظیر و دبیران شاہیر نے اپنی اپنی کتابوں کو
 ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بجای او کے خطوط اور جوف وغیرہ کے ساتھ نامزد و مرتب کیا ہے
 رسالوں کی محل فہرست یہ ہے اگر سائلہ الاولی فی المفردات و مرکبات یعنی ہر سالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان میں

نشان علی عشرہ خطوط (شامل ہوا پر دس خطوط کے) الرسائل الثانیۃ فی المکتوبات نشان علی عشرہ خطوط
 (اسین مکتوبات کی ترتیب وغیرہ کا بیان ہے) الرسائل الثانیۃ فی اللطائف من المصنوعات نشان علی خطین یعنی تیسرے
 رسالہ میں عبارت و انشاء کے لطائف اور صنائع کا بیان ہے اور دو خطوط پر نشان ہے الرسائل الرابع فی البدایع اللغویۃ
 نشان علی خمسہ خطوط چھ رسائل بدایع معنوی کے بیان ہیں اور اس میں پانچ خطوط ہیں) الرسائل الخامسۃ فی السوئیۃ
 من المنشآت نشان علی ستہ خطوط۔ پانچواں رسالہ حبیبین طریق عبارت قدیم انشاؤن کے طرز پر جو اس میں چھ فصلیں ہیں۔
 خط اول در کیفیت چند مختلف کہ نمودار آن ضروریست نشان بر ہشت حرف خط دوم و وفورات نشان بر پنج حرف
 خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریح وادوات و حروف تہجی و آنچه بدین مناسبت است و نمودار انگشت در ہشت حرف
 ہشت حرف خط چہارم در نوادری کہ از الفاظ و اصطلاحات علوم خیر و نشان بر چار حرف خط پنجم در الفاظ معلوم
 تر سلات قدیم و نمودار استعمال بر ہم جدید نشان بر نہ حرف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
 و کتابت کہ از اول نامہ تا آغاز غرض آید نشان بر نہ حرف خط ہفتم در آغاز منکرات و اغراض مکتوبات نشان بر ہشت حرف
 خط ہشتم در ادعیہ قدیم و جدید بر سبت حکایت نشان بر نہ حرف خط نهم در تاریخ نشان بر ہشت حرف خط دهم
 در شداد نسبت نشان بر ہشت حرف ہر آنچه اندر و حرف کن معانی است کہ ازین وہ خط توانی کہ معلوم بہ بماند این
 رقم چون نقش بر سنگ کہ بنشیند بل چون نقش در موم کہ خط اول در کیفیت چند مختلف کہ نمودار آن ضروریست نشان
 ہفت حرف اول در اجزائے شرائع متر سلات قدیم و روش جدید کہ از عین طبع متبحران ہند صوح زدہ حرف
 دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طرز پختہ متر سلات و بیان خامہ را اندن جدید کاتب حرف
 چہارم در گستن حائل تہنیز الذین مخدہ و ہم از سلک نظم و کمال سوار پو شایدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی و تخریر
 حرف ششم در ترک پیرایہ لفظی حرف ہفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت این کتاب سے این بیت
 کہ روح راست خانہ کہ ہست از پی فرق و میانہ آس قدرست سو اگر چہ کتاب کی ترتیب ظاہر ہو سکتی ہو لیکن اسکی انشاء پر
 کی تمام خوبیوں و پوری پوری آگاہی جب ہی ممکن ہو کہ اس کتاب کو من اول و آخرہ دیکھا جاوے اسکی ذات فیض آیات حضرت
 امیر خسرو علیہ الرحمۃ کی محتاج تعریف ظاہری کی نہیں اور نہ یہ کتاب اور اسکی معانی اہل نظر و فہم و پوشیدہ ہیں بلکہ ایک عالم
 جانتا ہو کہ کس تہ کی یہ کتاب ہو اس واسطے ہم بخوب طوالت اسوقت کچھ اور لکھنا نہیں چاہتے صرف اس طرح کا اظہار ضروری ہے کہ میں
 کہ یہ شاہد معنی جہین عرائس و تفریب سخن رنگ برنگ و لباس میں عاشقان معنی کو اپنا جو ہیں و کہانی ہیں اور جو راہ ہستی کو تہ
 جاوے سے شرماتی ہیں دفتر اول اس انشاء سراپا اعجاز کا اس طبع میں ہر شے عالم و دہل مولوی غلام حسین صاحب کنوری طبع ہوا
 چند روز میں دست بدست فروخت ہو گیا پھر اعطش العطش خریداران و ہنشی خیالی راہم صاحب مرحوم کی ہنشی کل کتاب کو
 یکجا کر کے اسطورہ سے ترتیب دیا کہ دفتر اول میں جو حواشی سابقہ تھو وہ بدستور رہی اور جب قدر حواشی و اصطلاحات ہنشی خیالی راہم صاحب
 ایجاد کو وہ بھی شامل رہے اور باقی دفتر حسب تکلیف ہنشی صاحب مرحوم کو جاہ اپریل ۱۲۹۲ھ مطابق ربیع الاول ۱۲۹۲ھ ہجری طبع
 ہنشی نو لکھنؤ صاحب لحدوت طبع او وہ اخبار میں باہتمام شایستہ و کاغذ عمدہ و نقیصہ کر کے نشین اعجاز طبع ہوئے سے فقط

POLICE

قطبہ تار سنجہ من شایع طبع نو انجیا جہر خان صاحب ہنشی

طبع کردید چہراں ہنشی نادری ہنشی باقی غیبیہ انلاک براد آوازہ فکر تاریخ تراہست اگر مد نظرہ ازین ہوا یاد چہراں ہنشی

CALL No. { 19155134 } ACC. No. 2130
 AUTHOR - خرد امیر الولی دین محمد الدینی
 TITLE - عجا رب خردی

T26.03.01.

68.9.408

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
 OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

